بسم الله الرحمن الرحیم

سفرنامه » ناصرخسرو

Travelogue

Nasir Khusrow

ناصرخسرو

حکیم ابومعین ناصرین خسروقبادیانی بلخی در سال ۳۹۴ هجری قمری در بلخ تولد یافت. از اوان جوانی به تحصیل علوم و تحقیق ادیان و مطالعهٔ اشعار شعرای ایران و عرب پرداخت. در دورهٔ جوانی به دربار غزنویان و سپس به دربار سلاجقه راه یافت. در سال ۴۳۷ هجری قمری خوابی دید و به قول خود از خواب چهل ساله بیدار شد، کارهای دیوانی را رها کرد و به سیر آفاق و انفس پرداخت. پس از پیوستن به فرقهٔ اسماعیلیه و تبلیغ عقاید آنان، امرای سلجوقی در صدد کشتن وی برآمدند، پس به ناچار به بدخشان گریخت و سرانجام در سال ۴۸۱ هجری قمری در یسکان وفات یافت. از آثار او می توان به سفرنامه، زادالمسافرین، وجه دین،خوان اخوان، دلیل المتحیرین، روشنایی نامه و دیوان اشعار اشاره کرد.

در ربیع الآخبر سنه سبع و ثلثین و اربعمایه که امیرخراسان ابوسلیمان جعفری بیک داودبن مکاییل بن سلجوق بود از مرو برفتم که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی و تقدس روا کند. به گوشه ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای تعالی و تبارک مرا توانگری دهد. چون به نزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی می‌خواند. مرا شعری برخوان. هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال به فال نیک گرفتم و با خود گفتم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد. پس از آن جا به جوزجانان شدم وقرب یک ماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

می‌فرماید که قولوا الحق و لو علی انفسکم. شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند، اگر به هوش باشی بهتر. من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد، حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را به افزاید. گفتم که من این را از کجا آرم. گفت جوینده یابنده باشد، و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم، آن حال تمام بر یادم بود برمن کار کرد و با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم.

اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرح نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر سنه سبع و ثلثین و اربعمایه نیمه دی ماه پارسیان سال بر چهارصد و ده یزدجردی. سر و تن بشستم و به مسجد جامع شدم و نماز بکردم و یاری خواستم از باری تعالی به گذاردن آنچه بر من واجب است و دست بازداشتن از منهیات و ناشایست چنان که حق سبحانه و تعالی فرموده است.
پس از آن جا به شبورغان رفتم. شب به دیه باریاب بودم و از آن جا به راه سنکلان و طالقان به مروالرود شدم. پس به مرو رفتم و از آن شغل که به عهده من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است.
پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیایی آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری.

و بیست و سیوم شعبان به عزم نیشابور بیرون آمدم و از مرو به سرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آن جا به نیشابور چهل فرسنگ است. روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور شدم.
چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان طغرل بیک محمد بود برادر جعفری بیک.
و مدرسه ای فرموده بود به نزدیک بازار سراجان و آ« را عمارت می‌کردند. و او به ولایت گیری به اصفهان رفته بود بار اول و دوم ذی

القعده از نیشابور بیرون رفتم در صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود.

به راه کوان به قومس رسیدیم و زیارت شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه.
روز آدینه روز هشتم ذی القعده از آن جا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی می‌گفتند.
نزدیک وی شدم. مردی جوان بود سخن به فارسی همی گفت به زبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر. گروهی اقلیدس خواندند و گروهی طب و گروهی حساب.
در اثنای سخن می‌گفت که بر استاد ابوعلی سینا رحمه الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی بخوانم. عجب داشتم و بیرو ن آمدم گفتم چون چیزی نمی داند چه به دیگری آموزد.

و از بلخ تا به ری سه صد و پنجاه فرسنگ حساب کردم. و گویند از ری تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه به همادان سی فرسنگ و از ری به سپاهان پنجاه فرسنگ و به آمل سی فرسنگ.
و میان ری و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی که آن را لواسان گویند و گویند بر سر چاهی است که نوشادر از آن جا حاصل می‌شود. و گویند که کبرین نیز. مردم پوست گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که به راه نتوان فرود آوردن.

پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه دهم مرداد ماه سنه خمس عشر و اربعمائه از تاریخ فرس به جانب قزوین روانه شدم و به دیه قوهه رسیدم.
قحط بود و آن جا یک من نان جو به دو درهم می‌دادند. از آن جا برفتم، نهم محرم به قزوین رسیدم. باغستان بسیار داشت بی دیوار و خار و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه نبود.

و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارها خوب الا آنکه آب در وی اندک بود در کاریز به زیرزمین.
و رییس آن شهر مردی علوی بود و از همه صناع‌ها که در آن شهر بود کفشگر بیش تر بود.

دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه از قزوین برفتم به راه بیل و قبان که روستاق قزوین است. و از آن جابه دیهی که خرزویل خوانند. من و برادرم وغلامکی هندو که با ما بود زادی اندک داشتیم. برادرم به دیه رفت تا چیزی از بقال بخرد، یکی گفت که چه می‌خواهی بقال منم. گفتم هرچه باشد ما را شاید که غریبیم و برگذر. گفت هیچ چیز ندارم. بعد از آن هر کجا کسی از این نوع سخن گفتی، گفتمی بقال خرزویل است.

چون از آن جا برفتم نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتم دیهی از حساب طارم بود برزالحیر می‌گفتند. گرمسیر و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیش تر خودروی بود.
و از آن جا برفتم رودی بود که آن را شاه رود می‌گفتند.
بر کنار دیهی بود که خندان می‌گفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمیان بود و چون آن رود از این دیه بگذرد به رودی دیگر پیوندد که آن را سپید رود گویند و چون هردو رود به هم پیوندند به دره ای فرود رود که مشرق است از کوه گیلان و آن آب به گیلان می‌گذرد و به دریای آبسکون رود و گویند که هزار و چهارصد رودخانه در دریای آبسکون ریزد، و گفتند یکهزار و دویست فرسنگ دور است، و در میان دریا جزایر است و مردم بسیار و من این حکایت را از مردم شنیدم.

اکنون با سر حکایت و کار خود شوم، از خندان تاشمیران سه فرسنگ بیابانکی است همه سنگلاخ و آن قصه ولایت طارم است و به کنار شهر قلعه ای بلند بنیادش برسنگ خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده و کاریزی به میان قلعه قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه که از آن جا آب بر آورند و به قلعه برند و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنان که در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی بستاند و مردمان که در ولایت

وی به مسجد آدینه روند همه کفش‌ها را بیرون مسجد بگذارند و هیچ کس آن کسان را نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم خیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمومنین و نامش جستان ابراهیم است.
در شمیران مردی نیک دیدم از دربند بود نامش ابوالفضل خلیفه بن علی الفلسوف. مردی اهل بود و با ما کرامت‌ها کرد و کرم‌ها نمود و با هم بحث‌ها کردیم و دوستی افتاد میان ما. مرا گفت چه عزم داری. گفتم سفر قبله را نیت کرده ام، گفت حاجت من آنست که به وقت مراجعت گذر بر اینجا کنی تا تو را باز ببینم.

بیست و ششم محرم از شمیران می‌رفتم چهاردهم صفر را به شهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعیدآباد گذشتم. بیستم صفر سنه ثمان ثلثین و اربعمائه به شهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود و آن شهر قصبه آذربایجان است شهری آبادان.
طول و عرضش به گام پیمودم هریک هزار و چهارصد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر می‌کردند در خطبه الامیر الاجل سیف الدوله و شرف المله ابومنصور و هسودان بن محمد مولی امیرالمومنین.
مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و اربعمائه و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند.

و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می‌گفت اما زبان فارسی نیکو نمی دانست.
پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.

چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم به راه مرند و با لشکری از آن امیر و هسودان تا خوی بشدیم و از آن جا با رسولی برفتم تا برکری و از خوی تا برکری سی فرسنگ است و در روز دوازدهم جمادی الاول آن جا رسیدیم و از آن جا به وان وسطان رسیدیم.

در بازار آن جا گوشت خوک همچنان که گوشت گوسفند می‌فروختند و
زنان و مردان ایشان بر دکان‌ها نشسته شراب می‌خوردند بی تحاشی و
از آن جا به شهر اخلاط رسیدم هیژدهم جمادی الاول و این شهر سرحد
مسلمانان و ارمنیان است و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است و آن
جا امیری بود او را نصرالدوله گفتندی عمرش زیادت از صد سال بود
پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و در این شهر اخلاط به
سه زبان سخن گویند تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که اخلاط
بدین سبب نام آن شهر نهاده‌اند و معامله به پول باشد و رطل ایشان
.سیصد درم باشد
بیستم جمادی الاول از آن جا برفتم و به رباطی رسیدم برف و
سرمایی عظیم بود و در صحرایی در پیش شهر مقداری راه چوبی به
.زمین فرو برده بودند تا مردم روز برف و دمه بر هنجار آن چوب می‌روند
از آن جا به شهر بطلیس رسیدم به دره ای در نهاده بود. آن جا عسل
خریدیم صد من به یک دینار برآمده بود به آن حساب که به ما بفروختند و
گفتند در این شهر کس باشد که او را در یک سال سیصد چهارصد خیک
عسل حاصل شود. و از آن جا برفتیم قلعه ای دیدیم که آن راقف انظر
.می‌گفتند. یعنی بایست بنگر
از آن جا بگذشتم، به جایی رسیدم که آن جا مسجدی بود می‌گفتند
که اویس قرنی قدس الله روحه ساخته است. و در آن حدد مردم را دیدم
.که در کوه می‌گردیدند و چوبی چون درخت سرو می‌بریدند
پرسیدم که از این چه می‌کنید گفتند این چوب را یک سر در آتش
می‌کنیم و از دیگر سر آن قطران بیرون می‌آید همه در چاه جمع می‌کنیم
.و از آن چاه در ظروف می‌کنیم و به اطراف می‌بریم
و این ولایت‌ها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و اینجا مختصر کردیم از
.حساب میافارقین باشد

از آن جا به شهر ارزن شدیم شهری آبادان و نیکو بود با آب روان
وبساتین و اشجار و بازارهای نیک و در آن جا به میارفاتین از این راه که ما
آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز آدینه بیست و ششم جمادی
الاول سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بود و در این وقت برگ درخت‌ها هنوز
.سبز بود
پاره ای عظیم بود ا ز سنگ سفید برشده هر سنگی مقدار پانصد من.
و به هر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته هم از این سنگ سفید که گفته

شد. و سرباره همه کنگره‌ها بر نهاده چنان که گویی امروز استاد دست ازش باز داشته است. و این شهر را یک در است از سوی مغرب و درگاهی عظیم برکشیده است به طارقی سنگین و دری آهنین بی چوب بر آن جا ترکیب کرده. و مسجد آدینه ای دارد که اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد. هرچند صاحب کتاب شرحی هرچه تمام تر نوشته است و گفته که متوضای که در آن مسجد ساخته‌اند چهل حجره در پیش است و دو جوی آب بزرگ می‌گردد در همه خانه‌ها یکی ظاهر استعمال را و دیگر تحت الارض پنهان که ثقل می‌برد و چاه‌ها پاک می‌گرداند.

و بیرون ازاین شهرستان در ربض کاروانسراها و بازارهاست و گرمابه‌ها و مسجد جامع دیگری است که روز آدینه آن جا هم نماز کنند. و از سوی شمال سوری دیگر است که آن را محدثه گویند هم شهری است با بازار و مسجد جامع و حمامات همه ترتیبی، و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند الامیر الاعظم عزالاسلام سعدالدین نصرالدوله و شرف الملة ابونصر احمد مردی صدساله و گفتند که هست. و رطل آن جا چهارصد و هشتاد درم سنگ باشد. این امیر شهری ساخته است برچهارفرسنگ میافارقین و آن را نصریه نام کرده اند. و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است.

ششم روز از دی ماه قدیم به شهر آمد رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده. وطول شهر به مساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین. و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشت‌ها بریده است از صد منی تا یک هزار منی و بیش تر این سنگ‌ها چنان به یکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آن نیست.

بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش. به هر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم از این سنگ. و از اندرون شهر در بسیار جای نردبان های سنگین بسته است که بر سر باور تواند شد. و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته. و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی روی به جهتی از عالم. شرقی را باب الدجله گویند غربی را باب الروم. شمالی را باب الارمن و جنوبی را باب التل. و بیرون این سور سور دیگر است هم از این سنگ بالای آن ده گز. و همه ی سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممری ساخته چنان که با سلاح تمام مرد بگذرد و بایستد وجنگ کند به آسانی. و این سور بیرون را نیز دروازه های آهنین برنشانده‌اند

مخالف دروازه های اندرونی چنان که چون از دروازه های سور اول در روند مبلغی در فصیل بباید رفت تا به دروازه ی سور دوم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد.

و اندر میان شهر چشمه ای است که از سنگ خاره بیرون می‌آید مقدار پنج آسیا گرد، آبی به غایت خوش و هیچ کس نداند که از کجا می‌آید. و در آن شهر اشجار و بساتین است که از آن آب ساخته اند. و امیر وحاکم آن شهر پسر آن نصر الدوله است که ذکر رفت.

و من فراوان شهرها و قلعه‌ها دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کسی شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده ام.

و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنان که از آن راست و محکم تر نتواند دید. و درمیان جامع دویست واند ستون سنگین برداشته‌اند هر ستونی یکپارچه سنگ و بر ستون‌ها طاق زده است همه از سنگ و بر سر طاق‌ها باز ستون‌ها زده است کوتاه تر از آن. و صفی دیگر طاق زده بر سر آن طاق های بزرگ. و همه بام های این مسجد به خر پشته پوشیده همه تجارت ونقارب و منقوش و مدهون کرده است. و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده است و حوضی سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن نهاده است و ارتفاعش قامت مردی و دور دائره آن دو گز و نایژه ای برنجین از میان حوض بر آمده که آبی صافی به فواره از آن بیرون می‌آید چنان که مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست. و متوضای عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته استکه به از آن نباشد الا که سنگ آمد که عمارت کرده‌اند همه سیاه است و از آن میافارقین سپید و نزدیک مسجد کلیسایی است عظیم به تکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا مرخم کرده به نقش ها. و درین کلیسیا بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبک دیدم که هیچ جای آن دری ندیده بودم.

و از شهر آمد تا حران دو راه است یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است. و بر راهی دیگر آبادانی و دیه های بسیار است و بیش تراهل آن نصاری باشد و آن شصت فرسنگ باشد. ما با کاروان به راه آبادانی شدیم. صحرایی به غایت هموار بود الا آن که چندان سنگ بود که ستور البته هیچ گام بی سنگ ننهادی.

روز آدینه بیست و پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه به حران رسیدیم دوم آذرماه قدیم هوای آن جا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز.

از آن جا برفتیم به شهری رسیدیم که قرول نام آن بود.
جوانمردی ما را به خانه خود مهمان کرد. چون در خانه ی وی در آمدیم عربی بدوی در آمد نزدیک من آمد شصت ساله بوده باشد و گفت قران به من بیاموز. قل اعوذ برب الناس او را تلقین می‌کردم و او با من می‌خواند چون من گفتم من الجنه و الناس گفت ارایت الناس نیز بگویم من گفتم که آن سوره بیش از این نیست. پس گفت آن سوره نقاله الحطب کدام است و نمی دانست که اندر سوره تبت حماله الحلب گفته است نه نقاله الحطب و آن شب چندان که با وی بازگفتم سوره قل اعوذ برب یاد نتوانست گرفتن، مردی عرب شصت ساله.

شنبه دوم رجب ثمان و ثلثین و اربعمایه به سروج آمدیم و دوم از فرات بگذشتیم و به منبج رسیدیم.
و آن نخستین شهری است از شهرهای شام، اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آن جا عظیم خوش بود. هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از آن جا به شهر حلب رفتم.
از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد. حلب را شهر نیکو دیدم باره ای عظیم دارد ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعه ای عظیم همه بر سنگ نهاده به قیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده.
و آن شهر باجگاه است میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق.
و از این همه بلاد تجار و بازرگانان آن جا روند. چهار دروازه دارد باب الیهود، با ب الله، با ب الجنان، باب انطاکیه و سنگ بازار آن جا رطل ظاهری چهار صد و هشتاد درم باشد و از آن جا چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ حما باشد و بعد از آن حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ باشد و به شهر طرابلس همین قدر و گویند تا قسطنطنیه دویست فرسنگ باشد.

یازدهم رجب از شهر حلب بیرون آمدیم به سه فرسنگ دیهی بود جند قنسرین می‌گفتند.
و دیگر روز چون شش فرسنگ شدیم به شهر سرمین رسیدیم بارو نداشت. شش فرسنگ دیگر شدیم معره النعمان بود باره ای سنگین داشت شهری آبادان و بر در شهر اسطوانه ای سنگین دیدم چیزی در آن نوشته بود به خطی دیگر از تازی. از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسم کژدمی است که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید. بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم، و بازارهای او بسیار معمور دیدم و مسجد آدینه شهر بر بلندی نهاده است در میان شهر که از هر جانب که خواهند به مسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان همه گندم است و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است.

و آب شهر از باران و چاه باشد در آن مردی بود که ابوالعلاء معری می‌گفتند نابینا بود و رییس شهر او بود. نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته بود. نیم من نان جوین را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده استو نواب و ملازمان او کار شهر می‌سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود، و این مرد در شعر وادب به درجه ای است که افاضل شام و مغرب و عراق مقرند که در این عصر کسی به پایهٔ او نبوده است و نیست، و کتابی ساخته است آن را الفصول و الغایات نام نهاده و سخن‌ها آورده است مرموز و مثل‌ها به الفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی شوند مگر بر بعضی اندک و آن کسی نیز که بر وی خواند، چنان او را تهمت کردند که تو این کتاب را به معارضهٔ قرآن کرده‌ای. و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت ازصد هزار بیت شعر باشد، کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال ومنال تو را داده است چه سبب است که مردم را می‌دهی و خویشتن نمی خوری. جواب داد که مرا بیش از این نیست که می‌خورم و چون من آن جا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

پانزدهم رجب ثمان و ثلثین و اربعمایه از آن جا به کویمات شدیم. و از آن جا به شهر حما شدیم شهری خوش آبادان بر لب آب غاصی و این آب را از آن سبب عاصی گویند که به جانب روم می‌رود. یعنی چون از بلاد اسلام به بلاد کفر می‌رود عاصی است و بر آب دولاب های بسیار ساخته اند. پس از آن جا راه دو می‌شود یکی به جانب ساحل و آن غربی شام است و یکی جنوبی به دمشق می‌رود. ما به را ه ساحل رفتیم.

در کوه چشمه ای دیدم که گفتند هر سال چون نیمه شعبان بگذرد آب جاری شود از آن جا و سه روز روان باشد و بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر. مردم بسیار آن جا به زیارت روند و تقرب جویند و به خداوند سبحانه و تعالی و عمارت و حوض‌ها ساخته‌اند آن جا چون از آن جا گذشتیم به صحرایی رسیدیم که همه نرگس بود شکفته چنان که تمامت آن صحرا سپید می‌نمود از بسیاری نرگس ها.

از آن جا برفتیم به شهری رسیدیم که آن را عرقه می‌گفتند. چون از عرق دو فرسنگ بگذشتیم به لب دریا رسیدیم و برساحل دریا روی از سوی جنوب پنج فرسنگ برفتیم به شهر طرابلس رسیدیم و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین را ه که ما نرفتیم.

روز شنبه پنجم شعبان آن جا رسیدیم. حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود و نیشکر بسیار بود، و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیره نیشکر در آن وقت می‌گرفتند.

شهر طرابلس چنان ساخته‌اند که سه جانب او با آب دریاست که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر بر رود چنان که یک جانب که با خشک دارد کنده ای عظیم کرده‌اند و در آهنین محکم بر آن نهاده اند.

جانب شرقی بارو از سنگ تراشیده است و کنگره‌ها و مقاتلات همچنین. و عراده‌ها بر سر دیوار نهاده. خوف ایشان از طرف روم باشد که به کشتی‌ها قصد آن جا کنند. و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش تیمه چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست و کوچه‌ها و بازهارها نیکو پاکیزه که گویی هر یکی قصری است آراسته و هر طعام و میوه و ماکول که در عجم دیده بودم همه آن جا موجود بود بل به صد درجه بیش تر. و در میان شهر مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین، و

در ساحت مسجد قبه ای بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضی است از
رخام و در میانش فواره برنجین و در بازار مشرعه ای ساخته است که به
پنج نایژه آب بسیار بیرون می‌آید که مردم برمی گیرند و فاضل بر زمین
می‌گذرد و به دریا می‌رود، و گفتند که بیست هزار مرد در این شهر
است، و سواد و روستاق های بسیار دارد، و آن جا کاغذ نیکو سازند مثل
کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر، و این شهر تعلق به
سلطان مصر داشت، گفتند سبب آن که وقتی لشکری از کافر روم آمده
بود و این مسلمانان به آن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند
سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان
آن جا نشسته باشد و سالاری بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاه
دارند، و باجگاهی است آن جا که کشتی های که از اطراف روم و فرنگ
و اندلس و مغرب بیاید عشر به سلطان دهند، و ارزاق لشکر از آن باشد،
و سلطان را آن جا کشتی‌ها باشد که به روم و سقیله و مغرب روند و
تجارت کنند، و مردم این شهر همه شیعه باشند، و شیعه به هر بلاد
مساجد نیکو ساخته اند. در آن جا خانه‌ها ساخته بر مثال رباطها اما
کسی در آن جا مقام نمی کند و آن را مشهد خوانند و از بیرون شهر
طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد دو سه چنان که ذکر رفت.

پس از این شهر همچنان بر طرف دریا روی سوی جنوب. به یک
فرسنگی حصاری دیدم که آن را قلمون می‌گفتند، چشمه ای آب اندرون
آن بود. از آن جا برفتم به شهر طرابرزن و از طرابلس تا آن جا پنج فرسنگ
بود. نو از آن جا به شهر جبیل رسیدیم و آن شهری است مثلث چنان که
یک گوشه آن به دریاست، و گرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین،
و همه گرد شهر درختان خرما و دیگر درخت های گرمسیری.
کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و آن روز
پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر چهارصد و پانزده از تاریخ عجم.
و از آن جا به شهر بیروت رسیدیم. طاقی سنگین دیدم چنان که راه به
میان آن طاق بیرون می‌رفت، بالای آن طاق پنجاه گز تقدیم کردم، و از
جوانب او تخته سنگ های سفید برآورده چنان که هر سنگی از آن زیادت
از هزار من بود، و این بنا را از خشت به مقداری بیست گز جهد در آغوش
دو مرد گنجد، و بر سر این ستون‌ها طاق‌ها زده است به دو جانب همه از
سنگ مهندم چنان که هیچ گچ و گل د راین میان نیست، و بعد از آن

طاقی عظیم بر بالای آن طاق‌ها به میانه راست ساخته‌اند به بالای پنجاه ارش، و هر تخته سنگی را که در آن طاق بر نهاده است هر یکی را هشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش که هر یک از آن تخمینا هفت هزار من باشد ف و اطن همه سنگ‌ها را کنده کاری و نقاشی خوب کرده چنان که در چوب بدان نیکویی کم کنند، و جز این طاقی بنای دیگر نمانده است بدای حوالی. پرسیدم که این چه جای است گفتند که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است، و همه صحرای آن ناحیت ستون های رخام است و سرستون‌ها و تن ستون‌ها همه رخام منقوش مدور و مربع و مسدس و مثمن و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمی کند وبدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آن جا بریده‌اند و سنگی دیگر همچو معجونی می‌نمود آن چنان که سنگ های دیگر مسخر آهن بود. و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و تن بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند.

پس از آن به شهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا. نیشکر بسیار کشته بودند. و باره ای سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب با روحی تمام. همه مسجد حصیرهای منقش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنان که چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراستند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است. چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چون باشد. و باغستان و اشجار آن چنان بود که گویی پادشاهی ساخته است به هوس، و کوشکی در آن برآورده و بیش تر درخت‌ها پربار بود.

چون از آن جا پنج فرسنگ بشدیم به شهر صور رسیدیم. شهری بود درکنار دریا سنجی بوده بود و آن جا آن شهر ساخته بود و چنان بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود باقی اندر آب دریا بود و باره ای سنگین تراشیده و درزهای آن را به قیر گرفته تا آب در نیاید، و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم و نیمه پنج شش طبقه بر سر یک دیگر و فواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و نعمت فراوان.
و این شهر صور معروف است به مال و توانگری درمیان شهر های ساحل شام، و مردمانش بیش تر شیعه‌اند. و قاضی بود آن جا مردی سنی مذهب پسر ابوعقیل می‌گفتند مردی نیک و توانگر. و بر در شهر

مشهدی راست کرده‌اند و آن جا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدان های زرین و نقره گین نهاده، و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می‌آید، و بر در شهر طاق های سنگین ساخته‌اند و آب بر پشت آن طاق‌ها به شهر اندر آورده و در آن کوه دره ای است مقابل شهر که چون روی به مشرق بروند به هجده فرسنگ به شهر دمشق رسند.

و چون ما از آن جا هفت فرسنگ برفتیم به شهرستان عکه رسیدیم و آن جا مدینه عکا نویسند. شهر بر بلندی نهاده زمینی کج و باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر نسازند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه می‌زند. و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه شهر بلندتر است و اسطوانه‌ها همه رخام است. در دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر علیه السلام. و ساحت مسجد بعضی فرش سنگ انداخته‌اند و بعضی دیگر سبزی کشته، و گنبد که آدم علیه السلام آن جا زراعت کرده بود و شهر را مساحت کردم درازی دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش، باره به غایت محکم و جانب غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب مینا است، و بیش تر شهر های ساحل را میناست و آن چیزی است که جهت محافظت کشتی‌ها ساخته‌اند مانند اسطبل که پشت بر شهرستان دارد. و دیوارها بر لب آب دریا در آمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار الا آن که زنجیرها سست کنند تا به زیر آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و باز زنجیرها بکشند تاکسی بیگانه قصد این کشتی‌ها نتواند کرد. و به دروازه شرقی بر دست چپ چشمه ای است که بیست وشش پایه فرو باید شد تا به آب رسند و آن را عین البقر گویند و می‌گویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خود را از آن جا آب داده و از آن سبب آن چشمه را عین البقر می‌گویند.
و چون ازاین شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهی است که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام و این موضع از راه برکنار است کسی را که به رمله رود. مرا قصد افتادکه آن مزارهای متبرک را ببینم و برکات از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم.
مردمان عکه گفتند آن جا قومی مفسد در راه باشند که هر که را غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند. من نفقه که داشتم در مسجد عکه نهادم و از شهر بیرون شدم از دروازه شرقی روز

بیست و سیوم شعبان سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه اول روز زیارت قبر عک کردم که بای شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان وبزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر می‌بودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مردی با من پیوست که او از آذربایجان بود و یک بار دیگر آن مزارت متبرکه را دریافته بود دوم کرت بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود. بدان موهبت شکر باری را تبارک و تعالی دو رکعت نماز بگذاردم و سجده شکر کردم که مرا توفیق می‌داد تا برعزمی که کرده بودم وفا می‌کردم.

به دیهی رسیدم که آن را پروة می‌گفتند، آن جا قبر عیش و شمعون علیها السلام را زیارت کردم و از آن جا به مغاک رسیدم که آن را دامون می‌گفتند، آن جا نیز زیارت کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام و از آن جا به دیهی دیگر رسیدم که آن را اعبلین می‌گفتند و قبر هود علیه السلام آن جا بود زیارت آن دریافتم. اندرحظیره او درختی خرتوت بود و قبر عزیز النبی علیه السلام آن جا بود زیارت آن کردم و روی سوی جنوب برفتم به دیهی دیگر رسیدم که آن را حظیره می‌گفتند و بر جانب مغربی این دیه دره ای بود و در آن دره چشمه آب بود پاکیزه که از سنگ ساخته و سقف سنگین در زده و دری کوچک بر آن جا نهاده چنان که مرد به دشواری در تواند رفتن و دو قبر نزدیک یکدیگر آن جا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگری از آن دخترش که زن موسی علیه السلام بود. مردم آن دیه آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و غیره. و آن جا به دیهی شدم که آن را اربل می‌گفتند و بر جانب قبله آن دیه کوهی بود و اندر میان آن کوه حظیره ای و اندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که برادران یوسف علیه السلام بودند، و از آن جا برفتم تلی دیدم زیر آن تل غاری بود که قبر مادر موسی علیه السلام در آن غار بود. زیارت آن جا دریافتم و از آن جا برفتم دره ای پیدا آمد به آخر آن دره دریایی به دید (پدید) آمد کوچک و شهر طبریه بر کنار آن دریاست.

طول آن دریا به قیاس شش فرسنگ و عرض آن سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش بامزه وشهر بر غربی دریاست و همه آب های گرمابه های شهر و فضله آب‌ها بدان دریا می‌رود و مردم آن شهر و ولایت که برکنار آن دریاست همه آب از این دریا خورند، و شنیدم که وقتی امیری

بدین شهر آمده بود، فرمود که راه آن پلیدی‌ها و راه آب های چرکین که در آن جا بود بگشودند باز آب دریا خوش شد، و این شهر را دیوار ندارد و بناهای بسیار در میان آب است و زمین دریا سنگ است و منظرها ساخته‌اند بر سر اسطان های رخام که اسطوان‌ها در آب است، و در آن دریا ماهی بسیار است، و درمیان شهر مسجد مسجد آدینه است و بر در مسجد چشمه ای است و بر سر آن چشمه گرمابه ای ساخته‌اند و آب چنان گرم است که تا به آب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه سلیمان بن داوود علیه السلام ساخته است و من در آن گرمابه رسیدم، و اندر این شهر طبریه مسجدی است که آن را مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه در میان مسجد دکانی بزرگ است و بر وی محراب‌ها ساخته و گرد بر گرد آن دکان درخت یاسمن نشانده که مسجد را به آن بازخوانند و رواقی است بر جانب مشرق قبر یوشع بن نون در آن جاست و در زیر آن دکان قبر هفتاد پیغمبر است علیهم السلام که بنی اسراییل که بنی اسراییل ایشان را کشته اند، و سوی جنوب شهر دریای لوط است و آن آب تلخ دارد یعنی دریای لوط بر کنار آن دریای لوط است اما هیچ اثری نمانده است. از شخصی شنیدم که گفت در دریای تلخ که دریای لوط است چیزی می‌باشد مانند گاوی از کف دریا فراهم آمده سیاه که صورت گو دارد و به سنگ می‌ماند اما سخت نیست و مردم آن را برگیرند و پاره کنند و به شهرها و ولایت‌ها برند. هر پاره که از آن در زیر درختی کنند. هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان نرساند و بستان از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد و العهدة علی الراوی و گفت عطاران نیز بخرند و می‌گویند کرمی در داروها افتد و آن را نقره گویند دفع آن کند، و در شهر طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است همان جا به پنج دینار مغربی بخرند، و آن جا در جانب غربی کوهی است و بر آن کوهی است و بر آن کوه پاره ای سنگ خاره است به خط عبری بر آن جا نوشته‌اند که به وقت آن کتابت ثریا به سر حمل بود، و کور ابی هریره آن جاست بیرون شهر در جانب قبله اما کسی آن جا به زیارت نتواند رفتن که مرمان آن جا شیعه باشند و چون کسی آن جا به زیارت رود کودکان غوغا و غلبه به سر آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند.
از این سبب من نتوانستم زیارت آن کردن، چون از زیارت آن موضع بازگشتم به دیهی رسیدم که آن را کفر کنه می‌گفتند و جانب جنوب این دیه پشته ای است و بر سر آن پشته صومعه ساخته‌اند نیکو و دری

استوار بر آن جا نهاده و گور یونس النبی علیه السلام در آن جاست و بر در صومعه چاهی است و آبی خوش دارد، چون آن زیارت دریافتم از آن جا با عکه آمدم و از آن جا تا عکه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکه بودیم.

بعد از آن از آن جا برفتیم و به دیهی رسیدیم که آن را حیفا می‌گفتند و تا رسیدن بدین دیه در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران در عجم به کار دارند و ریگ مکی گویند، و این دیه حیفا بر لب دریاست و آن جا نخلستان و اشجار بسیار دارند. آن جا کشتی سازان بودند و آن کشتی های دریای را آن جا جودی می‌گفتند. از آنجا جا به دیهی دیگر رفتیم به یک فرسنگی که آن را کنیسه می‌گفتند از آن جا راه از دریا بگردید و به کوه در شد سوی مشرق و صحراها و سنگستان‌ها بود که وادی تماسیح می‌گفتند. چون فرنسگی دو برفتیم دیگر بار راه به کناردریا افتاد و آن جا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچو سنگ شده از بس موج که بر آن کوفته بود.

و از آن جا به شهری رسیدیم و آن را قیساریه خوانند و از عکه تا آن جا هفت فرسنگ بود شهری نیکو با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و باروی حصین و دری آهنین و چشمه های آب روان در شهر مسجد آدینه ای نیکو چنان که چون در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفرج دریا کنند، و خمی رخامین آن جا بود که همچو سفال چینی آن را تنک کرده بودند چنان که صد من آب در آن گنجد، روز شنبه سلخ شعبان از آن جا برفتیم همه بر سر ریگ مکی برفتیم مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا، چون چند فرسنگ برفتیم به شهری رسیدیم که آن شهر را کفرسابا و کفر سلام می‌گفتند از این شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنان که ذکر کرده شد.

روز یکشنبه غره رمضان به رمله رسیدیم واز قیساریه تا رمله هشت فرسنگ بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین از سنگ و گچ دارد بلند و قوی و دروازهای آهنین برنهاده، و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ است، و آب ایشان از باران باشد و اندر هر سرای حوض های بزرگ است که چون پر آب باشد هرکه خواهد گیرد و نیز دور مسجد آن جا را سیصد گام اندر دویست گام مساحت است، بر پیش صفه نوشته

بودند که پانزدهم محرم سنه خمس و عشرین و اربعمایه اینجا زلزله ای
بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد ام کس را از مردم خللی نرسید.
در این شهر رخام بسیار است و بیش تر سراها و خان های مردم
مرخم است به تکلف و نقش ترکیب کرده و رخام را به اره می‌برند که
دندان ندارد و ریگ مکی در آن جا می‌کنند و اره می‌کشند بر طول
عمودها نه برعرض چنانکه چوب از سنگلاخ الواح می‌سازند و انواع و الوان
رخام‌ها آن جا دیدم از ملمع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی،
و آن جا نوعی زنجیر است که به از آن هیچ جا نباشد و از آن جا به همه
اطراف بلاد می‌برند، و این شهر رمله را به ولایت شام و مغرب فلسطین
می‌گویند.
سیوم رمضان از رمله برفتیم به دیهی رسیدیم که خاتون می‌گفتند، و
از آن جا به دیهی دیگر رفتیم که آن را قریة العنب می‌گفتند، در راه
سداب فراوان دیدیم که خودروی بر کوه و صحرا رسته بود. در این دیه
چشمه آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ بیرون می‌آمد و آن جا آخرها
ساخته بودند و عمارت کرده. و از آن جا برفتیم روی بر بالا کرده تصور بود
که بر کوهی می‌رویم که چون بردیگر جانب فرو رویم شهر باشد. چون
مقداری بالا رفتیم صحرای عظیم در پیش آمد، بعضی سنگلاخ و بعضی
خاکناک. بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است و از طرابلس که
ساحل است تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ واز بلخ بیت
المقدس هشتصد و هفتاد وشش فرسنگ است.

خامس رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه در بیت المقدس شدیم.
یک سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده
که به هیچ جای مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم. بیت المقدس را
اهل شام و آن طرف‌ها قدس گویند، و از اهل آن ولایات کسی که به حج
نتواند رفتن در همان موسم به قدس حاضر شود و به موقف بایستد و
قربان عید کند چنان که عادت است و سال باشد که زیادت از بیست
هزار خلق در اوایل ماه ذی الحجه آن جا حاضر شوند و فرزندان برند و
سنت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آن جا
روند به زیارت کلیسا و کنشت که آن جاست و کلیسای بزرگ آن جا
صفت کرده شود به جای خود.
سواد و رستاق بیت المقدس همه کوهستان همه کشاورزی و درخت
زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آب است و نعمت های فراوان و ارزان

باشد و کدخدایان باشند که هریک پنجاه هزارمن روغن زیتون در چاه‌ها و حوض‌ها پر کنند و از آن جا به اطراف عالم برند و گویند به زمین شام قحط نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبر را علیه السلام و الصلوة به خواب دید یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا ما را در معیشت یاری کن. پیغمبر علیه السلام در جواب گفتی نان و زیت شام بر من.

اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم. شهری است بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و به رستاق‌ها چشمه های آب است اما به شهر نیست چه شهر بر سنگ نهاده است و شهری است بزرگ که آن وقت که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر به تخته سنگ های فرش انداخته و هرکجا کوه بوده است و بلندی بریده‌اند و هموارہ کرده چنان که چون باران بارد همه زمین پاکیزه شسته، در آن شهر صناع بسیارند هر گروهی را رسته ای جدا باشد، و جامع مشرقی است و باروی مشرقی شهر باروی جامع است چون از جامع بگذری صحرایی بزرگ است عظیم هموار و آن را ساهره گویند و گویند که دشت قیامت خواهد بود و حشر مردم آن جا خواهند کرد بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده‌اند و مقام ساخته تا در آن شهر وفات یابند و چون وعده حق سبحانه و تعالی در رسد به میعادگاه حاضر باشند. خدایا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو آمین یا رب العالمین.

برکناره آن دشت مقبره ای است بزرگ وبسیار مواضع بزرگوار که مردم آن جا نماز کنند و دست به حاجات بردارند و ایزد سبحانه تعالی حاجات ایشان روا گرداند اللهم تقبل حاجاتنا و اغفر ذنوبنا سیئاتنا وارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین.

میان جامع و این دشت ساهره وادی ای است عظیم ژرف و در آن وادی که همچون خندق است بناهای بزرگ است بر نسق پیشینیان و گنبدی سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه ای نهاده که از آن عجب تر نباشد تا خود آن را چگونه از جای برداشته باشند و در افواه بود که آن خانه فرعون است و آن وادی جهنم. پرسیدم که این لقب که بر این موضع نهاده است، گفتند به روزگار خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره لشکرگاه بزد و چون بدان وادی نگریست گفت این وادی جهنم است و مردم عوام چنین گویند هر کس که به سر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که صدا از آن جا برمی آید. من آن جا شدم اما چیزی نشنیدم.

و چون از شهر به سوی جنوب نیم فرسنگی بروند و به نشیبی فرو روند چشمه آب از سنگ بیرون می‌آید آن را عین سلوان گویند. عمارات بسیار بر سر آن چشمه کرده‌اند و آب آن به دیهی می‌رود و آن جا عمارات بسیار کرده‌اند و بستان‌ها ساخته و گویند. هر که بدان آب سر و تن بشوید رنج‌ها وبیماری های مزمن از و زائل شود و بر آن چشمه وقف‌ها بسیار کرده اند، و بیت المقدس را بیمارستان نیک است و وقف بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت دهند و طبیبان باشند که از وقف مرسوم ستانند وو آن بیمارستان و مسجد آدینه برکنار وادی جهنم است، و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار که با وادی است بنگرند صد ارش باشد به سنگ های عظیم آورده چنان که گل و گچ در میان نیست و از اندرون مسجد همه سردیوارها راست است. و از برای سنگ صخره که آن جا بوده است مسجد هم آن جا بنا نهاده‌اند و این سنگ صخره آن است که خدای عزوجل موسی علیه السلام را فرمود تا آن را قبله سازد و چون این حکم بیامد و موسی آن را قبله کرد بسی نزیست و هم در آن زودی وفات کرد تا به روزگار سلیمان علیه السلام که چون قبله صخره بود مسجد گرد صخره بساختند چنان که صخره در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام هم آن قبله می‌دانستند و نماز را روی بدان جانب کردند تا آن گاه که ایزد تبارک و تعالی فرمود که قبله خانه کعبه باشد و صفت آن به جای خود بیاید.
می‌خواستم تا مساحت این مسجد بکنم. گفتم اول هیات و وضع آن نیکو بدانم و ببینم بعد از آن مساحت کنم. مدت‌ها د رآن مسجد می‌گشتم و نظاره می‌کردم پس در جانب شمالی که نزدیک قبه یعقوب علیه السلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طول این مسجد هفتصد و چهار ارش است. و عرض صد و پنجاه و پنج ارش به گز ملک و گز ملک آن است که به خراسان آن گز را شایگان گویند و آن یک ارش و نیم باشد چیزکی کم تر. زمین مسجد فرش سنگ است و درزها به ارزیر گرفته و مسجد شرقی شهر و بازار است که چون از بازار به مسجد روند روی به مشرق باشد درگاهی عظیم نیکو مقدا ر سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده برآورده‌اند و دو جناح باز بریده درگاه و روی جناح و ایوان درگاه منقش کرده همه به میناهای ملون که در گچ نشانده بر نقشی که خواسته‌اند چنان که چشم از دیدن آن خیره ماند و کتابتی همچنین به نقش مینا بر آن درگاه ساخته‌اند و لقب سلطان مصر بر آن جا نوشته که چون آفتاب بر آن جا افتد شعاع آن چنان باشد که عقل در آن

متحیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته از سنگ منهدم
.و دو در تکلف ساخته روی درها به برنج دمشقی که گویی زر طلاست
زر کوفته و نقش های بسیار در آن کرده هر یک پانزده گز بالا و هشت
گز پهنا و این در را باب علیه السلام گویند. چون از این در در روند بر
دست راست دو رواق است بزرگ هر یک بیست و نه ستون رخام دارد با
سرستون‌ها ونعل های مرخم ملون، درزها به ارزیر گرفته. بر سر
ستون‌ها طارق‌ها از سنگ زده بی گل و گچ بر سر هم نهاده چنان که هر
طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد و این رواق‌ها کشیده است تا نزدیک
مقصوره، و چون از در در روند بر دست چپ که آن شمال است رواقی
دراز کشیده است شصت و چهارطاق همه بر سر ستون های رخام، و
دری دیگر است هم بر این دیوار که آن را باب السقر گویند، و درازی
مسجد از شمال به جنوب است تا چون مقصوره از آن باز بریده است
ساحت مربع آمده که قبله که در جنوب افتاده است، و از جانب شمال دو در
دیگر است در پهلوی یکدیگر هر یک هفت گز عرض در دوازده گز ارتفاع و
این در را باب الاسباط گویند، و چون ازین در بگذری هم بر پهنای مسجد
که سوی مشرق می‌رود باز در گاهی عظیم بزرگ است و سه در پهلوی
هم بر آن جاست همان مقدار که باب الاسباط است و همه را به آهن و
برنج تکلفات کرده چنان که از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب
گویند از آن سبب که مواضع دیگر درها جفت جفت است مگر این سه در
است و میان آن دو درگاه که بر جانب شمال است. در این رواق که طاق
های آن بر پیلپای هاست قبه ای است و این را به ستون های مرتفع
برداشته و آن را به قندیل و مسرج‌ها بیاراسته و آن را قبه یعقوب علیه
السلام گویند و آن جای نماز او بوده است و بر پهنای مسجد رواقی
است و بر آن دیوار دری است بیرون آن در دو دریوزه صوفیان است و آن
جا جاهای نماز و محراب های نیکو ساخته و خلق از متصوفه همیشه آن
جا مجاور باشند و نماز همان جا کنند الا روز آدینه به مسجد درآیند که
.آواز تکبیر به ایشان برسد
و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکوست و قبه ای بزرگ نیکو و بر قبه
نوشته است که هذا محراب زکریا النبی علیه السلام و گویند او این جا
نماز کردی پیوسته، و بر دیوار شرقی در میان جای مسجد درگاهی
عظیم است به تکلف ساخته‌اند از سنگ منهدم که گویی از سنگ یکپاره
تراشیده‌اند به بالای پنجاه گز و پهنای سی گز و نقاشی و نقاری کرده و
ده در نیکو بر آن درگاه نهاده چنان که میان هر دو در به یک پایه بیش

نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از آهن و برنج دمشق و حلقه‌ها و میخ‌ها بر آن زده و گویند این درگاه را سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون به درگاه در روند روی سوی مشرق از آن دو در آنچه بر دست راست باب الرحمه گویند و دیگر را باب التوبه و گویند این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه داود علیه السلام آن جا نپذیرفت و بر این درگاه مسجدی است نغز وقتی چنان بوده که دهلیزی و دهلیز را مسجد ساخته‌اند و آن را به انواع فرش‌ها بیاراسته و خدام آن جداگانه باشد و مردم بسیار آن جا روند و نماز کنند و تقرب جویند به خدای تبارک و تعالی بدان که آن جا توبه داود علیه السلام قبول افتاده همه خلق امید دارند و از معصیت بازگردند و گویند داود علیه السلام پای از عتبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد به بشارت که ایزد سبحانه و تعالی توبه او پذیرفت او همان جا مقام کرد و به طاعت مشغول شد و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و تعالی توفیق طاعت و تبرا از معصیت طلبیدم خدای سبحانه و تعالی همه بندگان را توفیق آنچه رضای او در آن است روزی کناد و از معصیت توبه دهاد به حق محمد و آله طاهرین.

وبر دیوار شرقی چون به گوشه رسد که جنوبی است و قبله بر ضلع جنوبی است و پیش دیوار شمالی مسجدی است سرداب که به درجه های بسیار فرو باید شدن و آن بیست گز در پانزده باشد و سقف سنگین بر ستون های رخام. و مهد عیسی آن جا نهاده است و آن مهد سنگین است و بزرگ چنان که مردم در آن جا نماز کنند و من در آن جا نماز کردم و آن را در زمین سخت کرده‌اند چنان که نجنبید و آن مهدی است که عیسی به طفولیت در آن جا بود و با مردم سخن می‌گفت و مهد در این مسجد به جای محراب نهاده‌اند و محراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب مشرق و محرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام در این جاست و آیات قرآن که در حق زکریا و مریم آمده است نیز بر آن محراب‌ها نوشته‌اند و گویند مولد عیسی علیه السلام در این مسجد بوده. سنگی از این ستون‌ها نشان دو انگشت دارد که گویی کسی به دو انگشت آن را گرفته است. گویند به وقت وضع حمل مریم آن دو ستون را به دو انگشت گرفته بود و این مسجد معروف است به مهد عیسی علیه السلام و قندیل های بسیار برنجین و نقره گین آویخته چنان که همه شب‌ها سوزد. و چون از در این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون به گوشه مسجد بزرگ رسند مسجدی دیگر است عظیم نیکو

دوباره بزرگ تر از مسجد مهد عیسی و آن را مسجد الاقصی گویند. و آن است که خدای عزوجل مصطفی را صلی الله علیه و سلم شب معراج از مکه آن جا آورد و از آن جا به آسمان شد چنان که در قرآن آن را یاد کرده است سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجدالحرام الی المسجدالاقصی الآیه و آن جا را عمارتی به تکلف کرده‌اند و فرش های پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه ایستاده همیشه خدمت آن را کنند.
و چون به دیوار جنوبی بازگردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است و پوشش مسجد بزرگ که مقصوره د راوست بر دیوار جنوبی است و غربی. این پوشش را چهارصد و بیست ارش طول است در صدو پنجاه ارش عرض ودویست و هشتاد ستون رخامی است وبر سر اسطوانه‌ها طاقی از سنگ درزده و همه میآن دو ستون شش گز است همه فرش رخام ملون انداخته و درزها را به ارزیر گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ چنان که شانزده ستون در آن جاست. و قبه ای نیز عظیم بزرگ منقش به مینا چنان که صفت کرده آمد و در آن جا حصیرهایی مغربی انداخته و قندیل‌ها و مسرج‌ها جداجدا به سلسله‌ها آویخته است. و محرابی بزرگ ساخته‌اند همه منقش به مینا و دو جانب محراب دو عمود رخام است به رنگ عقیق سرخ، و تمامت ازاره مقصوره رخام های ملون و بر دست راست محراب معاویه است، و بر دست چپ محراب عمر است رضی الله عنه، و سقف این مسجد به چوب پوشیده است منقش و متکلف و بر دیوار مقصوره که با جانب ساحت است پانزده درگاه است، د رهای به تکلف بر آن جا نهاده هر یک ده گز علو در شش گز عرض، ده از آن جمله بر آن دیوار که چهارصد و بیست گز است، و پنج بر آنکه صد و پنجاه گز است، و از جمله آن درها یکی برنجی بیش از حدبه تکلف و نیکویی ساخته‌اند چنان که گویی زرین است به سیم سوخته نقش کرده و نام مامون خلیفه بر آن جاست، گویند مامون از بغداد فرستاده است و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گویی ساحت بی سقف است اما وقتی که باد و باران باشد و درها باز نکنند روشنی از روزن‌ها باشد.
و بر چهار جانب این پوشش از آن شهری از شهرهای شام و عراق صندوق هاست و مجاوران نشسته چنان که اندر مسجد حرام است به مکه شرفهاالله تعالی. و ازبیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقی است به چهل و دو طاق و همه ستون هاش از رخام ملون. و این رواق با رواق مغربی پیوسته و در اندرون پوشش حوضی در زمین است که چون

سر نهاده باشد زمین مستوری باشد جهت آب تا چون باران آید در آن جا رود، و بر دیوار چنوبی دری است و آن جا متوضاست و آب که اگر کسی مجتاج وضو شود در آن جا رود وتجدید وضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود به نماز نرسد و نماز فوت شود از بزرگی مسجد. و همه پشت بامها به ارزیر اندوده باشد، و در زمین مسجد حوض‌ها و آبگیرها بسیار است در زمین بریده چه مسجد به یک بار بر سر سنگ است چنان که هر چند باران ببارد هیچ آب بدان فرود آید، و و حوض های سنگین د رزیر ناودان‌ها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ به مجری رود و به حوض رسد ملوث ناشده و آسیب به وی نرسیده. و در سه فرسنگی شهر آبگیری دیدم عظیم که آب‌ها که از کوه فرود آید در آن جا جمع شود و آن را راه ساختند که به جامع شهر رود، و در همه شهر فراخی آب در جامع باشد، اما در همه سراها حوض های آب باشد از آب باران که آن جا جز باران نیست و هرکس آب بام خود گیرد. و گرمابه هاو هر چه باشد همه آب باران باشد، و این حوض‌ها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است، و اگر شقی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده‌اند که هرگز خراب نشود، و چنین گفته‌اند که این را سلیمان علیه السلام کرده است، و سر حوض‌ها چنان است که چون تنوری و سرچاهی سنگین است بر س هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد، و آب می‌دود چنان که هوا صافی شود و اثر نماند هنوز قطرات باران همی چکد.

بخش ۳۳ ـ مسجد قدس و جوانب آن

گفتم که شهر بیت المقدس بر سر کوهی است و زمین هموار نیست اما مسجد را زمین هموار و مستوی است، و از بیرون مسجد به نسبت مواضع هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلند تر است از آن که پی بر زمین نشیب نهاده‌اند و هرکجا فراز است دیوار کوتاه تر است، پس بدان موضع که شهر و محل‌ها د رنشیب است مسجد را درهاست که همچنان که نقب باشد بریده‌اند و به ساحت مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب النبی علیه الصلوة و السلام گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است، و این را چنان ساخته‌اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع به نسبت درجات جایی پنج گز علو دارد یعنی سقف این ممر در جاها بیست گز علو است، و بر پشت آن پوشش مسجد است و آن ممر چنان محکم است که بنایی بدان عظمی بر پشت آن ساخته‌اند و در او

هیچ اثر نکرده، و در آن جا سنگ‌ها به کار برده‌اند که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند، و می‌گویند آن عمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است، و پیغمبر ما علیه الصلوات و السلام در شب معراج از آن رهگذر در مسجد آمد، و این باب بر جانب راه مکه است. و به نزدیک در بر دیوار به اندازه سپری بزرگ بر سنگ نقشی است، گویند که حمزه بن عبدالمطلب عم رسول علیه السلام آن جا نشسته است سپری بر دوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و آن نقش سپر اوست. و بر این در مسجد که این ممر ساخته‌اند دری به د و مصراع بر آن جا نشانده، دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد و غرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم از آن محله را که این ضلع مسجد با آن جاست به محله دیگر نباید شد چون درخواهند رفت. و بر در مسجد ازدست راست سنگی در دیوار است بالای آن پانزده ارش و چهار ارش عرض همچنین دراین مسجد از این بزرگ تر هیچ سنگی نیست اما سنگ های چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده‌اند از زمین به سی و چهل گز بلندی. و د ر پهنای مسجد دری است مشرقی که آن را باب العین گویند که چون از این در بیرون روند و به نشیبی فرو روند آن جا چشمه سلوان است. و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آن را باب الحطة گویند، و چنین گویند که این در آن است که خدای عزوجل بنی اسراییل را بدین در فرمود در رفتن به مسجد قوله تعالی ادخلوالباب سجدا و قولوا حطة نغفرلکم خطایاکم و سنزید المحسنین و دری دیگر است و آن را باب السکینه گویند. و در دهلیز آن مسجدی است با محراب های بسیار و در اولش بسته است که کسی در نتوان شد، گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است آن جا نهاده است که فرشتگان برگرفتندی. و جمله درهای بیت المقدس زیر و بالای نه در است که صفت کرده ام.

صفت دکان که میان ساحت جامع است و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده است. بر میان آن دکانی نهاده است و آن دکان از بهر آن کرده‌اند که صخره بلند بوده است و نتوانسته که آن را به پوشش درآورند. این دکان اساس نهاده‌اند سیصد و سی ارش در سیصد ارش ارتفاع آن دوازده گز، صحن آن هموار نیکو به سنگ رخام و دیوار هاش همچنین. درزهای آن به ارزیر گرفته و چهارسوی آن به تخته سنگ های رخام همچون حظیره کرده و این دکان چنان است که جز بدان راه‌ها که به جهت آن ساخته‌اند به هیچ جای دیگر بر آن جا نتوان شد. و چون بر

دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند. و حوضی در میان این دکان در زیر
زمین ساخته‌اند که همه باران‌ها که بر آن جا به مجراها در این حوض رود
و آب این حوض از همه آب‌ها که در این مسجد است پاکیزه تر است. و
چهار قبه در این دکان است از همه بزرگ تر قبه صخره است که آن قبله
بوده است.
صفت قبه صخره : بنای مسجد چنان نهاده است که دکان به میان
ساحت آمده، و قبه صخره به میان دکان و صخره به میان قبه. و این خانه
ای است مثمن راست چنان که هر ضلعی از این هشتگانه سی و سه
ارش است و چهار بر چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی و
شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعی است، و همه دیوار به سنگ
تراشیده کرده‌اند مقدار بیست ارش، و صخره را به مقدار صد گز دور باشد
و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور بل سنگی نامناسب اندام
است چنان که سنگ های کگوهی، و به چهار جانب صخهر چهار ستون
بنا کرده‌اند مربع به بالای دیوار خانه مذکور، و میا ن هر دوستون از
چهارگانه جفتی اسطوانه رخام قایم کرده همه به بالای آن ستون ها، و
بر سر آن دوازده ستون اسطوانه بنیاد گنبدی است که صخره در زیر آن
است و دور صد وبیست ارش باشد و میان دیوار خانه و این ستون‌ها و
اسطوانه ها. یعنی آنچه مربع است و بنا کرده‌اند ستون می‌گویم و آنچه
تراشیده و از یک پاره سنگ ساخته مدور آن را اسطوانه می‌گویم اکنون
میان این ستون‌ها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگ
های مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام ملون به قسمت راست
نهاده چنان که در صف اول میان دو ستون دو عمود بود این جا میان دو
ستون سه عمود است، و سر ستون‌ها را به چهار شاخ کرده که هر
شاخی پایه طاقی است. و بر سر عمودی دو شاخ چنان که بر سر
عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چار طاق افتاده است، آن وقت
این گنبد عظیم بر سر این دوازده ستون که به صخره نزدیک است چنان
است که از فرسنگی بنگری آن قبه چون سرکوهی پیدا باشد، زیرا که از
بن گنبد تا سر گنبد سی ارش باشد، وبر سر بیست گز دیوار و ستون
نهاده است که آن دیوار خانه است و خانه برکان نهاده استکه آن دوازده
گز ارتفاع دارد، پس از زمین ساحت مسجد تا سر گنبد شصت و دو گز
باشد. و بام و سقف این خانه به نجارت پوشیده سات، و بر سر ستون‌ها
و عمودها و دیوار به صنعتی که مثل آن کم افتد. و صخره مقدار بالای
مردی از زمین برتر است، و حظیره ای از رخام برگرد او کرده‌اند تا دست

به وی نرسد، صخره سنگی کبود رنگ است و هرگز کسی پای بر آن
ننهاده است. و از آن سو که قبله است یک جای نشیبی دارد و چنان
است که گویی بر آن جا کسی رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته
است چنان که گویی گل نرم بوده که نشان انگشتان پای در آن جا
بمانده است و هفت پی چنین برش است، و چنان شنیدم که ابراهیم
علیه السلام آن جا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است
بر آن جا رفته و آن نشان پای اوست. و در آن خانه صخره همیشه مردم
باشند از مجاوران و عابدان. و خانه به فرش های نیکو بیاراستند از
ابریشم و غیره. و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره بر آویخته است
به سلسله قندیل‌ها سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب گرفتم
یک هزار من نقره آلات در آن جا بود، شمعی دیدم همان جا بس بزرگ
چنان که هفت ارش درازی او بود سطبری سه شبر چون کافور زباجی و
به عنبر سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار شمع بدان جا
فرستد و یکی از آن‌ها این بزرگ باشد و نام سلطان به زر بر آن نوشته، و
آن جایی است که سوم خانه خدای سبحانه و تعالی است چه میان
علمای دین معروف است که هر نمازی که در بیت المقدس گذارند به
بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه به مدینه رسول علیه الصلوة و
السلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه به مکه معظمه
شرفهاالله تعالی گذارند به صد هزار نماز قبول افتد، خدای عزوجل همه
بندگان خود را توفیق دریافت آن روزی کناد.
گفتم که بام‌ها و پشت گنبد به ارزیر اندوده‌اند و به چهار جانب خانه
درهای بزرگ برنهاده است، د و مصراع از چوب ساج، و آن درها پیوسته
باشد. و بعد از این خانه قبه ای است که آن را قبه سلسله گویند، و آن
آن است که داود علیه السلام آن جا آویخته است که غیر از خداوند حق
را دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی و این
معنی نزدیک علما مشهور است، و آن قبه بر سر هشت عمود رخام
است و شش ستون سنگین، و همه جوانب قبه گشاده است الا جانب
قبله که تا سربسته است و محرابی نیکو در آن جا ساخته. و هم بر این
دکان قبه ای دیگر است بر چهار عمود رخام و آن را نیز جانب قبله بسته
است، محرابی نیکو بر آن ساخته آن را قبه جبرییل گویند، و فرش در این
گنبد نیست بلکه زمینش خود سنگ است که هموار کرده اند، گویند
شب معراج براق را آن جا آورده‌اند تا پیغمبر علیه الصلوة و السلام گویند،
میان این قبه و قبه جبرییل بیست ارش باشد. این قبه نیز بر چهار ستون

رخام است و گویند شب معراج رسول علیه السلام و الصلوة اول به قبه صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد تا باز به جای خود شد و قرار گرفت و هنوز آن نیمه معلق است. و رسول صلی الله علیه و سلم از آن جا به آن قبه آمد که بدو منسوب است و بر براق نشست و تعظیم این قبه از آن است. و در زیر صخره غاری است بزرگ چنان که همشه شمع در آن جا افروخته باشد. و گویند چون صخره حرکت برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند.

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است : به شش موضع راه بر دکان است و هریکی را نامی است. از جانب قبله دو راهی است که به آن درجه‌ها بر روند که چون بر میان جایی ضلع دکان بایستند یکی از آن درجاب بر دست راست باشد و دیگر بر دست چپ. آن را که بر دست راست بود مقام النبی علیه السلام گویند وآن را که بر دست چپ بود مقام غوری. و مقام النبی از آن گویند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوة و السلام بر آن درجات بر دکان رفته است و از آن جا در قبه صخره رفته. و را ه حجاز نیز بر آن جانب است. اکنون این درجات راپهنای بیست ارش باشد، همه درجه‌ها از سنگ تراشیده منهدم چنان که هر درجه به یک پاره یا دوپاره سنگ است مربع بریده و چنان ترتیب ساخته که اگر خواهند با ستور به آن جا بر توانند شد، و بر سر درجات چهار ستون است از سنگ رخام سبز که به زمرد شبیه است الا بر آن که بر این رخام‌ها نقطه بسیار است از هر رنگ. و بالای هر عمودی از این ده ارش باشد و سطبری چندان که در آغوش دو مرد گنجد. و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است چنان که یکی مقابل در و دو بر دو جانب. و پشت طاق‌ها راست کرده و این شرفه و کنگره برنهاده چنان که مربعی می‌نماید. و این عمودها و طاق‌ها را همه به زر و مینا منقش کرده‌اند چنان که از آن خوب تر نباشد. و دارافزین دکان همه سنگ رخام سبز منقط است و چنان است که گویی بر مرغزار گل‌ها شکفته است. و مقام غوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته است یکی محاذی دکان و دو بر جنب دکان چنان که از سه جای مردم بر روند و از این جا نیز بر سه درجه همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات هم بدان ترتیب که آن جا گفتم از سنگ تراشیده، هر درجه دو یا سه پاره سنگ طولانی و بر پیش ایوان نوشته به زر و کتابه لطیف که امر به الامیر لیث الدولة نوشتکین غوری. و گفتند این لیث الدوله بنده سلطان مصر بوده و این راه‌ها و درجات وی ساخته است. و جانب مغربی

دکان هم دو جایگاه درجه‌ها بسته است و راه کرده همچنان به تکلف که شرح دیگرها را گفتم. و بر جانب مشرقی هم راهی است همچنان به تکلف ساخته و عمودها زده و طاق ساخته و کنگره برنهاده آن را مقام شرقیی گویند. و از جانب شمالی راهی است از همه عالی تر و بزرگ تر و همچنان عمودها و طاق‌ها ساخته و آن را مقامی شامی گویند. و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته‌اند صدهزار دینار خرج شده باشد، و بر ساحت مسجد نه بر دکان جایی است چندان که مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آن را چون حظیره ساخته‌اند از سنگ تراشیده و دیوار او به بالای مردی بیش باشد و آن را محراب داود گویند، و نزدیک حظیره سنگی است به بالای مردی که سر وی چنان است که زیلوی کوچک تر از آن موضع افتد سنگ ناهموار، و گویند این کرسی سلیمان بوده است، و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آن جا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد همی کردند، این معنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده و همان جا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده، از نوادر به مسجد بیت المقدس درخت حور دیدم.

بخش ۳۴ ـ بیت اللحم

پس از بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه الصلوة و السلام عزم کردم. چهارشنبه غره ذی القعده سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه. و از بیت المقدس تا آن جا که آن مشهد است شش فرسنگ است و راه سوی جنوب می‌رود. و بر راه دیه های بسیار است و زرع و قاغ بسیار است و درختان بی آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خودروی نهایت ندارد. به دو فرسنگی شهر چهار دیه است و آن جا چشمه ای است و باغ و بساتین بسیار و آن را فرادیس گویند خوشی و موضع را. و به یک فرسنگی شهر بیت المقدس ترسایان را جایی است که آن را عظیم بزرگ می‌دارند و همیشه قومی آن جا مجاور باشند و زایران بسیار رسند و آن را بیت اللحم گویند. و ترسایا ن آن جا قربان کنند و از روم آن جا بسیار آیند، و من آنروز که از شهر بیامدم شب آن جا بودم. صفت خلیل صلوات الله علیه. اهل شام و بیت المقدس این مشهد را خلیل گویند و نام دیه نگویند، نام آن دیه مطلون است و بر این مشهد وقف است با بسیار دیه های دیگر. و دبین دیه چشمه ای است که از سنگ بیرون می‌آید آبکی اندک، و راهی دور جوی بریده و آن را نزدیک

دیه بیرون آورده، و از بیرون دیه حوضی ساخته‌اند سرپوشیده. آن آب را در آن حوض همی گیرند تا تلف نشود تا مردم دیه و زایران را کفاف باشد. مشهد بر کنار دیه است از سوی جنوب و آن جا جنوب مشرقی باشد. مشهد چهار دیواری است از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش در پهنای چهل ارش، ارتفاع دیوار بیست ارش، سر دیوار دو ارش ثخانت دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محراب های نیکو ساخته اند، و دو گور در مقصوره نهاده است چنان که سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور به سنگ های تراشیده به بالای مردی برآورده‌اند آن که دست راست است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست علیه السلام، میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد، و در این مشهد زمین و دیوار را به فرش های قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنان که از دیبا نیکوتر بود و مصلی نمازی حصیر دیدم آن جا که گفتند امیر الجیوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است، گفند آن مصلی در مصر به سی دینار زر مغربی خریده‌اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن هیچ جایی ندیدم.

چون از مقصوره بیرون روند به میان ساحت مضد دو خانه است هر دو مقابل قبله، آنچه بر دست راست است اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است و آن خانه ای بزرگ است، و در اندرون آن خانه ای دیگر است که گرد او برنتواند گشت، و چهار دریچه دارد که زایران گرد خانه می‌نگرند و از هر دریچه قبر را می‌بینند. و خانه را زمین و دیوار در فرش های دیبا گرفته است و گوری از سنگ برآورده به مقدار سه گز و قندیل‌ها و چراغدان‌ها نقره گین بسیار آویخته، و آن خانه دیگر که بر دست چپ قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم علیه السلام بود و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون دهلیزی و آن جا نیز قنادیل و مسرجه های بسیار آویخته و چون از این هر دو خانه بگذرند دو گورخانه دیگر است نزدیک هم، بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر علیه السلام است و از دست چپ گورخانه زن یعقوب است. و بعد از آن خانه هاست که ضیافت خانه های ابراهیم صلوات الله علیه بوده است، و دراین مشهد شش گور است. و از این چار دیوار بیرون نشیبی است و از آن جا گور یوسف بن یعقوب علیه السلام است، گنبدی نیکو ساخته‌اند و گوری سنگین کرده و بر آن جانب

که صحراست میان گنبد یوسف علیه السلام و این مشهد مقبره ای عظیم کرده‌اند و از بسیاری جاها مرده را بدان جا آورده‌اند و دفن کرده اند.
و بربام مقصوره که در مشهد است حجره‌ها ساخته‌اند مهمانان را که آن جا رسند و آن را اوقاف بسیار باشد از دیه‌ها و مستغلات در بیت المقدس و آن جا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد، مهمانان و مسافران و زایران را نان و زیتون دهند، آن جا مدارها بسیار است که به استر و گاو همه روز آرد کنند، و کنیزکان باشند که همه روز نان پزند و نان های ایشان هر یکی یک من باشد، هر که آن جا رسد او را هر روز یک گرده نان و کاسه ای عدس به زیت پخته دهند و مویز نیز دهند و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام تا این ساعت برقاعده مانده و روزی باشدکه پانصد کس آن جا برسند و همه را آن ضیافت مهیا باشد.
گویند اول این مشهد را در نساخته بودند و هیچ کس در نتوانستی رفتی الا از ایوان از بیرون زیارت کردندی. چون مهدی به ملک مصر بنشست فرمود تا آن را در بگشادند و آلت های بسیار بنهادند و فرش و طرح و عمارت بسیار کردند، و در مشهد بر میان دیوار شمالی است چنان که از زمین به چهار گز بالاست و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته‌اند که به یک جانب بر روند و به دیگر جانب فرو روند و دری آهنین کوچک بر آن جا نشانده است.

بخش ۳۵ ـ سفر به حجاز

پس من از آن جا به بیت المقدس آمد م و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم. دلیل مردی جلد و پیاده رو نیکو بود او را ابوبکر همدانی می‌گفتند. به نیمه ذی القعده سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه از بیت المقدس برفتم سه روز را به جای رسیدیم که آن را ارعز می‌گفتند و آن جا نیز آب روان و اشجار بود. به منزلی دیگر رسیدیم که آن را وادی القری می‌گفتند، به منزل دیگر رسیدیم که از آن جا به ده روز به مکه رسیدم و آن سال قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافت. پس که به سکة العطارین فرود آمدم برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه به عرفات بودیم مردم پرخطر بودند از عرب. چون از عرفات بازگشتم دو روز به مکه بایستادم و به راه شام بازگشتم سوی بیت المقدس.

بخش ۳۶ ـ بازگشت به بیت المقدس

پنجم محرم سنه تسعه و ثلثین و اربعمایه هلالیه به قدس رسیدیم.
.شرح مکه و حج این جا ذکر نکردم تا به حج آخرین به شرح بگویم
ترسایان را به بیت المقدس کلیسایی است که آن را بیعة القمامه
گویند و آن راعظیم بزرگ دارند. و هر سال از روم خلق بسیار آن جا آیند
به زیارت و ملک الروم نیز نهانی بیامد چنان که کس نداند. و به روزگاری
که عزیز مصرالحاکم بامرالله بود قیصر روم آن جا آمده بود. حاکم از آن خبر
داشت رکابداری از آن خود نزدیک او فرستاد و نشان دادکه بدان حیلت و
صورت مردی در جامع بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو بگو که
حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و می‌گوید تا ظن نبری که من از تو
خبر ندارم اما ایمن باش که به تو هیچ قصد نخواهم کرد. و هم حاکم
فرمود تا آن کلیسیا را غارت کردند و بکندند و خراب کردند ومدتی خراب
بود. بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا وخدمت های بسیار کرد، و
صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا دادند و باز عمارت
کردند، و این کلیسیا جایی وسیع است چنان که هشت هزار آدمی را در
آن جا باشد. همه به تکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و
تصویر. و کلیسیا را از اندرون به دیباهای رومی پیراسته و مصور کرده و
بسیار زر طلا بر آن جا به کار برده و صورت عیسی علیه السلام چند جا
ساخته که بر خری نشسته و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و اسماعیل و
اسحق و یعقوب و فرزندان او علیهم السلام بر آن جا کرده و به روغن
سندروس به دهن کرده و به اندازه هر صورتی آبگینه ای رفیق ساخته و
بر روی صورت‌ها نهاده عظیم شفاف چنان که هیچ حجاب صورت نشده
است و آن را جهت گرد و غبار کرده‌اند تا بر صورت ننشیند و هر روز آن
آبگینه‌ها را خادمان پاک کنند. و جز این چند موضع دیگر است همه به
تکلف چنان که اگر شرح آن نوشته شود به تطویل انجامد. در این کلیسیا
موضعی است به دو قسم که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته‌اند یک
نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و یک نیمه از آن صورت
دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جایی است که همانا در جهان
چنان جای دیگر نباشد. و در این کلیسا بسا قسیسان و راهبان نشسته
.باشند و انجیل خوانند و نماز بکنند و شب و روز به عبادت مشغول باشند

بخش ۳۷ ـ رمله، عسقلان، طینه، تنیس

پس از بیت المقدس عزم کردم که در دریا نشینم و به مصر روم و باز از آن جا به مکه روم. باد معکوس بود به دریا متعذر بود رفتن. به راه خشک برفتم و به رمله بگذشتم. به شهری رسیدیم که آن را عسقلان می‌گفتند و بازار و جامع نیکو، و طاقی دیدم که آن جا بود کهنه، گفتند مسجدی بوده است، طاقی سنگین عظیم بزرگ چنان که اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج بایأ کرد تا آن خراب شود. و از آن جا برفتم در راه بسیار بادیه‌ها و شهرها دیدم که شرح آن مطول می‌شود تخفیف کردم. به جایی رسیدم که آن را طینه می‌گفتند و آن بندر بود کشتی‌ها را. و از آن جا به تنیس می‌رفتند.

در کشتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره ای است و شهر ینیکو و از خشکی دو ر است چنان که از بام های شهر ساحل نتوان دید، شهری انبوه و بازارهای نیکو و دو جامع در آن جاست. به قیاس ده هزار دکان در آن جا باشد و صد دکان عطاری باشد. و ان جا در تابستان در بازرها کشگاب فروشند کهشهری گرمسطر است و رنجوری بسیا باشد. و آن جا قصب رنگین بافند از عمامه‌ها و قوایه‌ها و آنچه زنان پوشند. از این قصب های رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در تنیس، و آن چه سپید باشد به دمیاط بافتند، و آن چه در کارخانه سلطانی بافند به کسی نفروشند و ندهند.

شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا به جهت او یک دست جامه خاص بخرند و چند سال آن جا بودند و نتوانستند خریدن. و آن جا بافندگان معروفند که جامه خاص بافند، شنیدم که کسی آن جا دستار سلطان مصر بافته بود آن را پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن دستار دیدم. گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد، و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که در همه عالم جای دیگر نباشد. آن جامه ای زرین است که به هروقتی از روز به لونی دیگر نماید و به مغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان روم کسی فرستاده بود و از سلطان مصر درخواسته بود که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس را به وی دهد. سلطان قبول نکرد و او را از آن شهر مقصود قصب و بوقلمون بود. چون آب نیل زیادت شود، آن وقت بدین جزطره و شهر حوض های عظیم ساخته‌اند به زیر زمین فرود رود و آن را استوار کرده و ایشان آن را مصانع خوانند، و چون راه آب بگشایند آب دریا در حوض‌ها و مصانع و رود و آب این شهر از این مصنع هاست که به وقت زیاده شدن نیل پرکده باشند و تاسال دیگر از آن آب برمی دارند و استعمال می‌کنند و هرکمه را

بیش باشد به دیگران می‌فروشند. و مصانع وقف نیز بسیار باشد که به غربا دهند. دو در این شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هرچه به کار آید همه بدین شهر باید آورد که آن جا هیچ چیز نباشد و چون جزیره ای است تمامت معاملات به کشتی باشد. و آن لشکری تمام با سلاح مقیم باشد احتیاط را تا از فرنگ و روم کس قصد آن نتوان کرد.
و از ثقات شنودم که هر روز هزار دینار مغربی از آن جا به خزینه سلطان مصر برسد چنان که آن مقدار به روزی معین باشد. و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر دو تسلیم کنند در یک روز معین و وی به خزانه رساند که هیچ از آن منکسر نشود و از هیچ کس به عنف چیزی نستاند. و قصب و بوقلمون که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام دهند چنان که مردم به رغبت کار سلطان کنند نه چنان که در دیگر ولایت‌ها که از جانب دیوان و سلطان بر صناع سخت پردازند. و جامه عماری شترا و نمدزین اسپان بوقلمون بافند به جهت خاص سلطان. و میوه و خواربار شهر از رستاق مصر برند. و آن جا آلات آهن سازندچون مقراض و کارد و غیره و مقراضی دیدم که از آن جا به مصر آورده بودند پنج دینار مغربی می‌خواستند چنان بد که چون مسمارش برمی کشیدند گشوده می‌شد و چون مسمار فرو می‌کرند در کار بود.
و آن جا زنان را علتی می‌افتد به اوقات که چون مصروعی دو سه بار بانگ کنند وباز به هوش آیندو در خراسان شنیده بودم که جزیره ای است که زنان آن جا چون گربگان به فریاد می‌آیند و آن بر این گونه است که ذکر رفت.

بخش ۳۸ ـ قاهره

و ازتنیس به قسطنطنیه کشتی به بیست روز رود. و ما به جانب مصر روانه شدیم و چون به نزدیک دریا می‌رسد شاخ‌ها می‌شود و پراکنده در دریا می‌ریزد. و آن شاخ آب را که ما در آن می‌رفتیم رومش می‌گفتند و همچنین کشتی از روی آب می‌آمد تا به شهری رسیدیم که آن را صالحیه می‌گفتند و این روستای پرنعمت و خواربار است و کشتی بسیار

می‌سازند و هر ژک را دویست خروار بار می‌کنند و به مصر می‌برند تا در دکان بقال می‌رود که اگر نه چنین بودی آزوقه آن شهر به پشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آن جاست. و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر رفتیم. روز یکشنبه هفتم صفر سنه تسع وثلثین و اربعمائه که روز اورمزد بود از شهریورماه قدیم در قاهره بودیم.

بخش ۳۹ ـ صفت شهر مصر و ولایتش

صفت شهر مصر و ولایتش : آب نیل ازمیان جنوب و مغرب می‌آید و به مصر می‌گذرد و به دریای روم می‌رود. آب نیل چون زیادت می‌شود دو بار چندان می‌شود که جیحون به ترمذ. و این آب از ولایت نوبه می‌گذرد و به مصر می‌آید و ولایت نوبه کوهستان است و چون به صحرا رسد ولایت مصر است و سرحدش که اول آن جا رسد اسوان می‌گویند. تا آن جا سیصد فرسنگ باشد. و بر لب آب همه شهرها و ولایت هاست. و آن ولایت را صعید الاعلی می‌گویند. و چون کشتی به شهر اسوان رسد از آن جا برنگذرد چه آب از درهای تنگ بیرون می‌آید و تیز می‌رود. و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است و پادشاه آن زمین دیگراست و مردم آن جا سیاه پوست باشندو دین ایشان ترسای باشد. بازرگانان آن جا روند و مهره و شانه و پسد برند و از آن جا برده آورند. و به مصر بده یا نوبی باشد یا رومی. دیدم که از نوبه گندم و ارزن آنرده بودند هر دوسیاه وبد. و گویند نتوانسته‌اند که منبع آب نیل را به حقیقت بدانند و شنیدم که سلطان مصر کس فرستاد تا یک ساله راه برکنار نیل رفته و تفحص کردند هیچ کس حقیقت آن ندانست الا آن که گفتند که از جنوب از کوهی می‌آید که آن را جبل القمر گویند. و چون آفتاب به سر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد از آن جا که به زمستان که قرار دارد بیست ارش بالا گیرد چنان که به تدریج روز به روز می‌افزاید.

به شهر مصر مقیاس‌ها و نشان‌ها ساخته‌اند و عملی باشد به هزار دینار معیشت که حافظ آن باشد مکه چند می‌افزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان به شهر اندر فرستدکه ایزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر روز چندین اسبع زیادت شدو چون یک گز تمام یم شود آن وقت بشارت می‌زنند و شادی می‌کنند تا هجده ارش برآید و ان هجده ارش معهود است یعنی هر وقت که از این کم تر بود نقصان گویند وصدقات دهند ونذرها کنندو اندوه و غم خورند چون این مقدار بیش شود شادی‌ها کنند و خرمی‌ها نمایند و تاهجده گز بالا نرود خراج سلطان بر رعیت ننهند. و از نیل جوی‌ها بسیار بریده‌اند و به اطراف رانده و از آن جا جوی‌ها ی کوچک برگرفته‌اند یعنی از آن انها ر. بر آن دیه‌ها و ولایت هاست. و دولاب‌ها ساخته‌اند چندان که حصر و قیاس آن دشوار باشد همه دیه‌های ولایت مصر بر سربلندی‌ها و تل‌ها باشد و به وقت زیادت نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد دیه‌ها از این سبب بر بلندی‌ها ساخته‌اند اغرق نشود، و از هر دیهی به دیهی دیگر به زورقی روند. و از سر ولایت تا آخرش سکری ساخته‌اند از خاک که مردم از سر آن سکر روند یعنی از جنب نیل. و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانه سلطان به دست عاملی معتمد بفرستد تا آن عمارت تازه کنند. و مردم آن ولایت همه اشغال ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد. و در سواد آن جا و روستاهاش هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تازیان نشود. و قاعده آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز می‌افزاید تا هجده ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند هیچ زیاد و کم نشود و بعد از آن به تدریج روی به نقصان نهد به چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد. و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن می‌روند و آنچه خشک می‌شود زراعتی که خواهند می‌کنند. و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد. شهر مصر میان نیل و دریاست. و نیل از جنوب می‌آید و روی به شمال می‌رود و در دریا می‌ریزد.

بخش ۴۰ - اسکندریه و منارهٔ آن

و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند. و اسکندریه بر لب دریای روم و کنار نیل است، و از آن جا میوه بسیار به مصر آورند به کشتی و ان جا مناره است که من دیدم آبادان وبد به اسکندریه.
و آن جا طعنی بر آن مناره آیینه ای حراقه ساخته بودند که ره کشتی رومیان که از استانبول می‌آمدی چون به مقابل آن رسیدی آتشی از آن آینه افتادی و بسوختی. و رومیان بسیار جد و جهد کردند و حیله‌ها نمودند و کس فرستادند و آن آیینه بشکستند، به روزگار حاکم سلطان مصر مردی نزدیک او آمده بود قبول کرده که آن آیینه را نیکوب از کند چنان که به اول بود. حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت خود رومیان هر سال زر و مال می‌فرسندو راضی‌اند که لشکر ما نزدیک ایشانبرود و سر به سر پسنده است.
و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد. و ردهمه صحرای اسکندیه از آن عمودهای سنگین که صفت آن مقدم کرده ایم افتاده باشد.

بخش ۴۱ ـ قیروان، سلجماسه و اندلس

و آن دریا همچنان می‌کشد تا قیروان. و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد.
قیروان ولایتی است شهر معظمش سلجماسه است که به چهار فرسنگی دریاست، شهر بزرگ بر صحرا نهاده و باروی محکم دارد و در پهلوی آن مهدیه است که مهدی از فرزندان امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما ساخته است بعد از آن که مغرب واندلس گرفته بود وبدین تاریخ به دست سلطان مصر بود و آن جا برف بارد و لیکن پای نگیرد، و دریا از اندلس بر دست راست سوی شمال بازگردد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است و همه مسلمانی است.
و اندلس ولایتی بزرگ است و کوهستان است برف بارد و یخ بندد و مردمانش سفید پوست و سرخ موی باشند و بیش تر گربه چشم باشند همچون صقلابیان.
و زیر دریای روم است چنان که دریا ایشان را مشرقی شاد. و چون اندلس از دست راست روند سوی شمال همچنان لب لب دریا به روم پیوندد. و از اندلس به غزوه به روم بسیار روند. اگر خواهند به کشتی و دریا به قسطنطنیه توان شدن و لیکن خلیج های بسیار بود هریک

دویست وسیصد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الا به کشتی. مقرر از
مردم ثقه شنیدم که دو را این دریا چهار هزار فرسنگ است.
شاخی از آن دریا به تاریکی درشده است چنان که گویند سر آن شاخ
همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب آن جا نمی رسد و یکی از آن
جزایر که در آن دریاست سقلطه است که از مصر کشتی به بیست روز
آن جا رسد و دیگر جزایر بسیا ر است و گفتند سقلیه بر هشتاد فسنگ
در هشتاد فرسنگاست و هم سلطان مصر راست، و هر سال کشتی آید
و مال آن جا به مصر آورد و از آن جا کتان باریک آورند و تفصیل های با علم
باشد که یکی از آن به مصر ده دینار مغربی ارزد.

بخش ۴۲ - دریای قلزم

و از مصر چون به جانب مشرق روند به دریای قلزم رسند و قلزم
شهری است بر کنار دریا که از مصر تا آن جا سی فرسنگ است. و این
دریا شاخی است از دریای محیط که از عدن شکافته سوی شمال رود و
چون به قلزم رسد ملاقی شود و گستسته و گویند عرض این خلیج
دویست فرسنگ است.
میان خلیج و مصر کوه و بطابان است که در آن هیچ آب و نبات نیست،
و هر که از مصر به مکه خواهد شد سوی مشرق باید شدن. چون به
قلزم رسد دو راه باشد یکی برخشکی و یکی بر آب آن چه به راه خشک
می‌رود به پانزده روز به مکه رود و آن بیابانی است که سیصد فرسنگ
باشد و بیش تر قافله مصر بدان راه رود و اگر به راه دریا روند بیست روز
روند به جار و جار شهرکی است از زمین حجاز بر لب دریا که از جار تا
مدینه رسول صلی الله علیه و سلم سه روز راه است و از مدینه به مکه
صد فرسنگ است و اگر کسی از جار بگذرد و همچنان به دریا رود به
ساحل یمن رود و از آن جا به سواحل عدن سوی جنوب رود که میل
سوی مغرب شود به زنگبار و حبشه رود و شرح آن به جای خود گفته
شود.

بخش ۴۳ - جنوب مصر

و اگر از مصر به جانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند به ولایت
مصامده رسند و آن زمین است علف خوار عظیم و چهار پای بسیار و

مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس در مصر لشکریان بسیار باشند زشت و هیاکل عظیم ایشان را مصامده گویند پیاده جنگ کنند به شمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود.

بخش ۴۴ ـ صفت شهر قاهره

صفت شهر قاهره. چون از جانب شام به مصر روند اول به شهر قاهره رسند چه مصر جنوبی است و این قاهره معزیه گویند.
و فسطاط لشکرگاه را گویند و این چنان بوده است کهیکی از از فرزندان امیرالمومنین حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین که او را المعز لدین الله گفته‌اند ملک مغرب گرتفه است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب نیل می‌بایست گذشتن و بر آب نیل گذر نمی توان کرد یکی آن که آبی بزرگ است. و دوم نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانی که به آب افتد در حال فرو می‌برند و گویند به حوالی شهر مصر در راه طلسمی کرده‌اند که مردم را زحمت نرسانند و ستورر ا ف و به هیچ جای دیگرکسی را زهره نباشد در آب شدن به یک تیر پرتاب دور از شهر و گفتند المعزالدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند ان جا که امروز شهر قاهر ه است و فرمود که چون شما آن جا رسید سگی سیاه پیش از شما د رآب رود و بگذرد. شما بر اثصر آن سگ بروید و بگذرطد بی اندیشه و گفتند که سی هزار سوار وبد که بدان جا رسیدند همه نبدگان او بودند. آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خللی نرسید و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد، و این حال در تاریخ سنه ثلث و ستین و ثلثمایه بوده است. و سلطان خود به راه دریا به کشتی بیامده است و آن کشتی‌ها که سلطان در او به مصر آمده است چون نزدیک قاهره رسید تهی کردند و از آب آوردند و در خشکی رها کردند همچنان که چیزی آزاد کنند. وراوی آن قصه آن کشتی‌ها را دید هفت عدد کشتی است هریک به درازی صد و پنجاه ارش و در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود تا آن جا نهاده بودند. و در تاریخ سنه احدی و اربعین و اربعمایه بود که راوی این تحکایت آن جا رسید. و در وقتی که المعز لدین الله بیامد در مصر سپاهسالاری از آن خلیفه بغداد بود پیش معز آمد به طاعت و معز با لشکر بدان موضع که

امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه آن لشکر آن جا را قهر کرد و فرمان داد تا هیچ کس از لشکر وی به شهر در نرود و به خانه کسی فرو نیاید، و بر آن دشت مصری بنا فرمود و حاشیت خود را فرمود تا هرکس سرایی و بنایی بیناد افکند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد.
و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان. و بسیار دکان هاست که هریک را د رماهی ده دینار مغربی اجره است و ازدو دینار کم نباشد و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات چندان است که آن راحد و قیاس نیست. تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آن چه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر هشت هزار سر است از آن سلطان که آن را به اجارت دهندد و هرماه کرایه ستانند و همه به مراد مردم به ایشان دهند و از ایشان ستانند نه آن که بر کسی به نوعی به تکلیف کنند. و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارتت بدان نه پیوسته است، و مهندسان آن را مساحت کرده‌اند برابر شهرستان میارفارقین است. و گرد بر گرد آن گشوده است. هر شب هزار مرد پاسبان این قصر باشند پانصد سوار و پانصد پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه می‌زنند و گردش می‌گردند تا روز. و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن، اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالی است، و گفتند که در این قصر دوازده هزار خادم اجری خواره است و زنان و کنیزکان خود که داند الا آن که گفتند سی هزار آدمی در آن قصری است و آن دوازده کوشک است. و این حرم را ده دروازه است بر روی زمین هر یک رانامی بدین تفصیل غیر از ان که در زیر زمین است : باب الذهب، باب البحر، باب السریج، باب الزهومه، باب السلام، باب الزبرجد، باب العبد، باب الفتوح، باب الزلاقه، باب السریه. و در زیرزمین دری است که سلطان سواره از آن جا بیرون رود، و از شهر بیرون قصری ستخته است که مخرج آن رهگذر در آن به قصر است و آن رهگذر را همه سقف محکم رزده‌اند از حرم تا به کوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته‌اند که گویی از یک پاره سنگ تراشیده اند، و منظرها و ایوان های عالی برآورده و از اندرون دهلیز دکان‌ها بسته. و همه ارکان دولت و خادمان سیاهان بوند و رومیان. و وزیر شخصی باشد که به زهد و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز آن جا رسم شراب خوردن نبوده بود یعنی به

روزگار آن حاکم و در آیام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بود و هیچ
کسی مویز نساختنی احتیاط را نباید که از آن سک کننند و هیچ کسی
را زهره نبود که شراب خورد و فقاع هم نخوردندی که گفتند ی مست
.کننده است و مستحیل شده
قاهره پنج دروازه دارد : باب النصر، باب الفتوح، باب القنطرة، باب
الزویلة، باب الخلیج. و شهر بارو ندارد اما بناها مرتفع است که از بارو
قوی تر و عالی تر است. و هر سرای و کوشکی حصاری است. و بیش تر
عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی از نیل باشد
سقایان با شتر نقل کنند. و آب چاه‌ها هرچه به رود نیل نزدیک تر باشد
خودش باشد و هرچه دور از نیل باشد، شور باشد. و مصر و قاهره را
گویند پنجاه هزار شتر راویه کش است که سقایان آب کشند و سقایان
که آب بر پشت کشند خود جدا باشند به سبوهای برنجین و خیک‌ها در
کوچه های تنگ که راه شتر نباشد. و اندر شهر در میان ساها باغچه‌ها و
اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم سلطان حرمستان هاست که از
آن نیکوتر نباشد و دولاب‌ها ساخته‌اند که آن بساتین را آب دهد و بر سر
بام‌ها هم درخت نشانده باشند و تفرجگاه‌ها ساخته و در آن تاریخ که من
آن جا بودم خانه ای که زمین وی بیست گز در دروازه گز بود به پانزده
دینار مغربی به اجارت داده بود در یک ماه چهار اشکوب بود سه از آن به
کراء داده بودند و طبقه بالایین از خداوندیش می‌خواست که هر ماه پنج
دینار مغربی بدهد و صاحب خانه به وی نداد گفت که مرا باید که گاهی د
رآن جا باشم و مدت یک سال که ما آن جا بودیم همانان دو بار در آن
خانه نشد. و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گویی از جواهر
ساخته‌اند نه از گچ و آجر و سنگ. و تمامت سرای های قاهره جدا جدا
نهاده است چنان که درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد و
هرکه خواهد هرگه که بایدش خانه خود باز تواند شکافت و عمارت کردکه
هیچ مضرتی به دیگری نرسد. و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون
شوی جوی بزرگی است که آن را خلیج گویند و آن را خلیج را پدر سلطان
کرده است و او را بر آن آب سیصد دیه خالصه است. و سر جوی از مصر
برگرفته است وبه قاهره آورده و آن جا بگردانیده و پیش قیصر سلطان
می‌گذرد. و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده‌اند یکی را از آن لوءلوء خوانند
ودیگری را جوهره. و قاهره راچهار جامع است که روز آدینه نماز کنند.
یکی را از آن ازهر گویند و جامع نور و جامع حاکم و جامع معز و این جامع
بیرون شهر است بر لب نیل. و از مصر چون روی به قبله کنند به مطلع

حمل باید کرد. و از مصر به قاهره کم از یک مطل باشد. و مصر جنوبی
است و قاهره شمالی. و نیل از مصر می‌گذرد و به قاهره رسد، و
بساتین و عمارات هر دو شهر به هم پیوسته است. و تابستان همه
دشت و صحرا چون دریایی باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سربالایی
است که آن پر نشود دیگر همه زیر آب است.

بخش ۴۵ - صفت فتح خلیج

صفت فتح خلیج. بدان وقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم
شهریورماه تا بیستم آبان ماه قدیم که آب زاید باشد هژده گز ارفتاغ گیرد
از آچه در زمستان بوده باشد. و سر این جوی‌ها و نهرها بسته باشد به
همه ولایت. پس این نهر که خلیج می‌گویند و ابتدای آن پیش شهر مصر
است و به قاهره برمی گذرد و آن خاص سلطان است. سلطان برنشیند
و حاضر شود تا آن بگشایند. آن وقت دیگر خلیج‌ها و نهرها و جوی‌ها
بگشایند در همه ولایت و آن روزها بزرگ تر عیدها باشد و آن را رکوب فتح
الخلیج گویند، چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاهی عظیم
متکلف به جهت سلطان بزنند از دیبای رومی همه به زر دوخته و به
جواهر مکلل کرده با همه الات که در آن جا باشد جنان که صد سوار در
سایه آن بتوانند ایستا دف و در پیش این شراع خیمه ای بروقلمون خرگاه
عظیم زده باشند، و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس
زنند تا اسپان با آن آووازها الفت گیرند تا چون سلطان برنشیند ده هزار
مرکب به زین زین و طوق و سرافسار مرصع ایستاده باشند همه نمد زین
های دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصدا بافته باشند و نه بریده ونه
دوخته و کتابه بر حواشی نوشته به نام سلطان مصر و بر هر اسبی
زرهی یا جوشنی افکنده و خودی بر کوهه زین نهاده و هرگونه سلاحی
دیگر و بسیار شتران با کجاوه های آراسته و استران با عماره های
آراسته همه به زر و جواهر مرصع کرده و به مروارید حلیله های آن دوخته
آورده باشند در این روز خلیج که اگر صفت آن کننند سخن به تطویل
انجامد. و آن روز لشکر سلطان همه برنشینند گروه گروه و فوج فوج، و هر
قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را کتامیان گویند ایشان از قیروان
در خدمت المعز لدین الله بودن و گفتند بیست هزار سوارند، و گروهی را
باطلیان گویند مردم مغرب بودن که پیش ازا آمدن سلطان به مصر آمده
بودن دگفتند پانزده هزار سوارند. گروهی را مصامده می‌گفتند ایشان
سیاهانند از زمین مصمودیان و گفتند بطست هزار مردهند، و گروهی را

مشارقه می‌گفتند و ایشان ترکان بودن د و عجمیان سبب ن که اصل ایشان تازی نبده است اگر چه ایشان بیشتر همان جا در مصر زاده‌اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود. گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم هیکل. گروهی را عبید الشراء گویند ایشان بندگان درم خریده بودند، گفتند ایشان سی هزار مردند. گروهی را بدویان می‌گفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه وران، گفتند پنجاه هزار سوارند. گروهی را استادان می‌گفتند هه خادمان بودند سفید و سیاه که به نام خدمت خریده بودند و اشان سی هزار سوارند. گروهی را سراییان می‌گفتند و پیادگان بودن داز هر ولایتی آمده بودند و ایشان را سپاهسلالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی به سلاح ولایت خویش کار کنند، ده هزار مرد بودند. گروهی را زنوج می‌گفتند ایشان همه به شمشیر جنگ کنند و پس گفتند ایشان سی هزار مردند. و این همه لشکر روزی خوار سلطان بودند و هریک را به قدر مرتبه مرسوم و مشاهره معین بود که هرگز براتی به یک دینار بر هیچ عامل و رعیت ننوشتندی الا آن که عمال آنچه مال ولایت بودی سال به سال تسلیم خزانه کردندی و ازخزانه به وقت معین ارزاق آن لشکر بدادندی چنان که هیچ علمدار و رعیت را از تقاضای لشکری رنجی نرسیدی. و گروهی ملک زادگان و پادشاه زادگان اطراف عالم بودند که آن جا رفته بودند وایشان را از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی. از مغرب و یمن و روم و صقلاب ونوبه و حبشه و ابنای خسرو دهلی و دمارد ایشان به آن جا رفته بودند، و فرزندان شاهان گرجی و ملک زادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا و ادبا و شعرا و فقها بسیار آن جا حاضر بودند و همه را ارزاق معین بود و هیچ بزرگ زاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و ببود که دوهزار دینار مغربی بود و هیچ کار ایشان را نبودی الا آن که چون وزیر بر نشستی رفتندی سلام کردندی و باز به جای خود شدندی. اکنون با سر حدیث فتح خلیج رویم؛ آن روز که بامداد سلطان به فتح خلیج بیرون خواست شد ده هزار مرد به مزد گرفتندی که هریک از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را به دست گرفته بودی و صد صد می‌کشیدندی، و در پیش بوق و دهل و سرنا نمی زدند ی، و فوجی از لشکر برعقب ایشان می‌شدی. از در حرم سلطان همچنین تا سرفتح خلیج بردندی و باز آوردندی، هر مزدوری که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی. و از پس اسپان شتران با مهدها و مرقدها بکشیدندی. و ازپس ایشان استران با عمرای ها. آن وقت سلطان از همه لشکرها و جنیبت‌ها دو ر

می‌آمد. مردی جوان. تمام هیکل. پاک صورت، از فرزندان امیرالمومنین
حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و موی سر سترده
بودی. بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنان که زر وس یم
بر آن بنبود و خویشتن پیراهنی پوشیه سفید با فوطه ای فراخ بزرگ
چنان که در بلاد عرب رسم است و به عجم دراعه می‌گویند و گفتند آن
پیراهن را دیبقی می‌گویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه ای
هم از آن رنگ بر سر بسته و همچنین تازیانه ای عظیم قیمتی در دست
گرفته و درپیش او سیصد مرد دیلم می‌رفت همه پیاده و جامه های
زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستین های فراخ به رسم مردم مصر
همه با زوپین‌ها و تیرها و پایتاب‌ها پیچیده و مظله داری با سلطان می‌رود
بر اسپی نشسته و دستاری زرین و تیرها و پایتاب‌ها پیچیده و مظله
داری با سلطان می‌رود بر اسپی نشسته و دستاری زرین مرصع بر سر
او و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار زر مغربی باشد و آن
چتر که به دست دارد به تکلفی عظیم همه مرصع و مکلل هیچ سوار
دیگر با سلطان نباشد، و در پیش او این دیلمیان بودند و بر دست راست
و چپ او چندین مجمره دار می‌روند از خادمان و عنبر و عود می‌سوزند، و
رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان به مردم رسیدی او را سجده
کردندی و صلوات دادند ی، از پس او وزیر می‌آمدی با قاضی القضاة و
فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت. و سلطان برفتی تا آن جا که
شراع زده بودند و برسربند خلیج یعنی فم النهر و سواره در زیر آن
بایستادی ساعتی بعد از آن خشت زوپینی به دست سلطان دادندی تا
بر این بند زدی و مردم به تعجیل به کلنگ و بیل و مخرفه آن بند را بر
دریدندی. آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و به یکبار فرو رود و به
خلیج اندر افتد. این روز همه خلق مصر و قاهره به نظاره آن فتح خلیج
آمده باشند و انواع بازی های عجیب بیرون آورند، و اول کشتی که در
خلیج افکنده باشد جماعتی اخراسان که به پارسی گنگ و لال می‌گویند
در آن کشتی نشانده باشند مگر آن را به فال داشته بوده‌اند و آن روز
سلطان ایشان را صدقات فرماید. و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان
که آبگیری نزدیک قصر سلطان ساخته بودند چندان که دو سه میدان و
آن کشتی‌ها هر یک را مقدار پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود همه
به تکلف با زر و سیم و جواهر و دیباها آراسته که اگر صفت آن کنند اوراق
بسیار نوشته شود و بیش تر اوقات آن کشتی‌ها را در آن آبگیر چنان که
استر در استرخانه بسته بودندی. و باغی بود سلطان را به دو فرسنگی

شهر که آن را عین الشمس می‌گفتند. و چشمه ای نیکو در آن جا، و باغ را خود به چشمه باز می‌خوانند و می‌گویند که آن باغ فرعون بوده است، وبه نزدیک آن عمارتی کهنه دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون مناره ای و سی گز قایم ایستاده و از سرهای آن قطرات آبچکان و هیچ کس نمی دانست که آن چیست و در باغ درخت بلسان بود می‌گفتند پدران آن سلطان از مغرب آن تخم بیاوردند و آن جا بکشتند و در همه آفاق جایی نیست و به مغرب نیز نشان نمی دهند و آن را هرچند تخم هست اما هر کجا می‌کارند نمی روید و اگر می‌روید روغن حاصل نمی شود و درخت آن چون درخت مورد است که چون بالغ می‌شود شاخه های آن را به تیغی خسته می‌کنند و شیشه ای بر هر موضعی می‌بندند تا این دهونه همچنان که صمغ از آن جا بیرون می‌آید. چون دهن تمام بیرون آید درخت خشک می‌شود و چوب آن را باغبانان به شهر آورند و بفروشند. پوستی سطبر باشد که چون از آن جا باز می‌کنند و می‌خورند طعم لوز دارد و از بیخ آن درخت سال دیگر شاخه‌ها برمی آید و همان عمل با آن می‌کنند. شهر قاهره را ده محلت است وایشان محلت را حاره می‌گویند و اسامی آن این است : اول حاره برجوان، جاره زویله، حاره الجودریه، حاره الامرا، حراه الدیالمه، حاره الروم، حاره الباطلیه، قصر الشوک، عبید الشری، حاره المصامده.

بخش ۴۶ - صفت شهر مصر، پوست پلنگی گاوها، مرغ خانگی بزرگ حبشیها، خرهای ابلق

صفت شهر مصر. بر بالایی نهاده و جانب مشرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگ هاست و پشت های سنگین. و بر کناره شهر مسجد طولون است بر سربلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میار فاتین به از آ ن ندیدم. و آن را امیری از آن عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است وبه روزگار حاکم بامرالله که جد ای« سلطان بود فرزندان این طولون بیامده‌اند و این مسجد را به سی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از مدتی دیگر مناره ای که در این مسجد است نفروخته به کندن گرفتند. حاکم فرستاده است که شما به من فروخته اید چگونه خراب می‌کنید. گفتند ما مناره را نفروخته ایم و پنج هزار دینار به ایشان داد و مناره را هم بخرید. و سلطان ماه رمضان آن جا نماز کردی و روزهای جمعه. و شهر مصر از بیم آب بر سربالایی نهاده است و وقتی سنگ های بلند بزرگ بوده است. همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آن

چنان جای‌ها را عقبه گویند. و چون از دور شهر مصر را نگاه کنند پندارند کوهی است و خانه های هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و خانه های هفت طبقه، و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه ای کرده بود و گوساله ای آن جا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آن جا دولابی ساخته که این گاو می‌گردانید و آب از چاه برمی کشید و بر آن بام درخت های نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه دربار آمده و گل و سپرغم‌ها همه نوع کشته، و از بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره هاست به رسم مستغل یعنی به کرایه دادن که مساحت آن سی ارش در سی ارش باشد سیصد و پنجاه تن در آن باشند. وبازارها و کوچه‌ها در آن جاست که دائما قنادیل سوزد چون که هیچ روشنای در آن جا بر زمین نیفتد و رهگذر مردم باشد. و در شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنان که به هم پیوسته و به ره دوشهر پانزده مسجد آدینه است کهروزهای جمعه هر جای خطبه و جماعت باشد ف در میان ازار مسجدی است که ان را باب الجوامع گویند و آن را عمرو عاص ساخته است به روزگاری که از دست معاویه امیر مصر بود، و آن مسجد به چهارصد عمود رخام قایم است و آن دیوار که محراب بر اوست سرتاسر تخته های رخام سپید است و جمیع قرآن بر آن تخته‌ها به خطی زیبا نوشته، و ازبیرون به چهار حد مسجد بازارهاست و درهای مسجد در آن گشاده، و مدام در آن مدرسان و مقربان نشسته و سیاحتگاه آن شهر بزرگ آن مسجد در آن گشاده، و مدام در آن مدرسان و مقریان نشسته و سیاحتگاه آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کم تر از پنج هزار خلق باشد چه از طلاب علوم و چه غریبان و چه از کاتبان که چک و قباله نویسند و غر آن. و آن مسجد را حاکم از فرزندان عمر و عاص بخرید که نزدیک اورفته بودند و گفتند مامحتاجیم و درویش و مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم. پس حاکم صد هزار دطنار به ایشان داد و آن بخرید و همه اهل مصر را بر این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آن جا بکرد و بفرمود و از جمله چراغدانی نقره گین ساختند شانزده پهلو چنان که بر پهلوی از او یک ارش و نیم باشد چنان که چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفتصد واند چراغ در وی می‌افروزند در شب های عزیز، و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره است هر قنطار صد رطل و هر رطل صد و چهل وچهار درهم نقره است و می‌گویند که چون این چراغدان ساخته شد به هیچ در در نمی

گنجید از درهای جامع از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آن را در سمجد بردند و باز در را نشاندند. و همیشه در این مسجد ده تو حصیر رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد. و هر شب زیاده از صد قندیل افروخته، و محکمه قاضی القضاة در این مسجد باشد. و بر جانب شمالی مسجد بازاری است که آن را سوق القنادیل خوانند. درهیچ بلاد چنان بازاری نشان نمی دهند. هر ظرایف که در عالم باشد آن جا یافت .می‌شود. و آن جا آلت‌ها دیدم که از دهل ساخته بودند
ون صندوقچه و شانه و دسته کارد و غیره و آن جا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز آن را می‌تراشیدند و آن را از مغرب آورده بوند و می‌گفتند در این نزدیکی در دریای قلزم بلوری پدیأ آمده است که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغربی است و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده .بودند از آن بسیار بود که زیادت از دویست من بود
و یک عدد پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچو پوست پلنگ بود و از آن نعلین می‌سازند. و از حبشه مرغ خانگی آورده‌اند که نیک بزرگ .باشد و نقطه های سپید بر وی و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس
.و در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم
روز سیم دی ماه قدیم از سال چهارصد و شانزده عجم این میوه‌ها و سپرغم‌ها به یک روز دیدم که ذکر می‌رود وهی هذه. گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، لیمو، مرکب، سیب، یاسمن، شاه سپرغم، به، انار، امرود، خربوزه، دستبونه، موز، بلیله تر، خرما ی تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلای تر، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیر تر، جزر، چغندر. هر که اندیشه کند کهاین انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند فاما مرا در این غرضی نبوده و ننوشتم الا آن چه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهده آن بر من نیست چه ولایت مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر و گرمسیر و از همه اطراف هرچه باشد به شهر آورند و بعضی در بازارها می‌فروشند. و به مصر سفالیه سازند از همه نوع چنان لطیف وشفاف که دست چون بیرون نهند از اندرون بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آن را چنان که رنگ بوقلمون را ماند چنان که از هر جهتی که بداری رنگ دیر نماید، و آبگینه سازند که به صفا و پاکی به زبرجد ماند و آن را به وزن فروشند، و از بزازی ثقه شنیدم که یک درهم سنگ ریسمان به سه دینار مغربی بخرند که سه دینار و نیم نیشابوری باشد و به

نیشابور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرند گفتند
.هر آنچه بی نظیر باشد یک درم به پنج درم بخرند
شهر مصر بر کنار نیل نهاده است، به درازی، و بسیار کوشک‌ها و
منظرها چنان است که اگر خواهند آب به ریسمان از نیل بردارند، اما آب
شهر همه سقایان آورند از نیل، بعضی به شتر و بعضی به دوش و
سبوها دیدم از برنج دمشقی که هریک سی من آب گرفتی و چنان بود
که پنداشتی زرین است. یکی مرا حکایت کرد که زنی است که پنج هزار
از آن سبو دارد که به مزد می‌دهد هر سبوی ماهی به یک درم و چون
بازسپارند باید سبو درست باز سپارند. و در پیش مصر جزیره ای در میان
نیل است که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است و
در آن جا مسجد آدینه ای است و باغ هاست و آن پاره سنگ بوده است
درمیان رود. و این دو شاخ از نیل هر یک به قدر جیحون تقدیر کردم اما
بس نرم و آهسته می‌رود. و میان شهر و جزیره جسری بسته است به
سی و شش پاره کشتی، و بعضی از شهر دیگر سوی آب نیل است و
آن را جیزه خوانند و آن جا نیز مسجد آدینه ای است اما جسر نیست به
زورق و معبر گذرند، و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که به بغداد و
بصره نباشد د. اهل بازار مصر هرچه فروشند راست گویند و اگر کسی به
مشتری دروغ گوید او را بر شتری شنانده زنگی به دست او دهند تا در
شهر می‌گردد و زنگ می‌جنباند و منادی می‌کند که من خلاف گفتم و
ملامت می‌بینم و هرکه دروغ گوید سزای او ملامت باشد. در بازار آن جا
از بقال عطار و پیله ور هر چه فروشند باردان آن از خود بدهند اگر زجاج
باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله احتیاج نباشدکه خریدار باردان
بردارد، و روغن و چراغ آن جا از تخم ترب و شلغم گیرند و آن را زیت حاز
گویند، و آن جا کنجد اندک باشد و روغنش عزیز و روغن زیتون ارزان بود،
پسته گران از بادام است و مغز بادام ده من از یک دینار نگذرد. و اهل
بازار و دکانداران بر خران زینی نشینند که آیند و روند از خانه به بازار، و
هر جا بر سر کوچه‌ها بسیار خران زینی آراسته داشته باشند که اگر
کسی خواهد برنشیند و اندک کرایه می‌دهد، و گفتند پنجاه هزار بهیمه
زینی باشد که هر وز زین کرده به کرایه دهند و بسیار خر ابلق دیدم
همچو اسب بل لطیف تر. و اهل شهر عظیم توانگر بودند در آن وقت که
.آن جا بودم

بخش ۴۷ - آسایش در مصر

و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه سلطان را پسری آمد فرمود که مردم خرمی کنند شهر و بازار بیاراستند چنان که اگر وصف آن کرده شود همانا که بعض مردم آن را باور نکنند و استوار ندارند که دکان های بزازان وصرافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جام های زربفت و قصب جایی که کسی بنشیند و همه از سلطان ایمن‌اند که هیچ کس از عوانان و غمازان نمی ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند و به مال کسی هرگز طمع نکند، و آن جا مال‌ها دیدم از آن مردم که اگر گویم یا صفت کنم مردم عجم را آن قبول نیفتد و مال ایشان را حد و حصر نتوانستم کرد و آن آسایش که آن جا دیدم هیچ جا ندیدم، و آن جا شخصی ترسا دیدم که از متمولان مصر بود چنان که گفتند کشتی‌ها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد.
غرض آن که یک سال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد. وزیر سلطان این ترسا را بخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است. تو چند غله توانی بدهی خواه به بها خواه به قرض. ترسا گفت به سعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم. د راین وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان به جهد بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غله او این مقدار باشد و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حال‌ها باشد و چندین مال‌ها که نه سلطان بر کسی ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد. و آن جا کاروانسرایی دیدم که دارالوزیر می‌گفتند. در آن جا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیاطان نشینند و در بالای رفا آن. از قیم آن پرسیدم که اجره این تیم چند است. گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود اما این ساعت گوشه ای از آن خراب شده عمارت می‌کنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده هزار دینار و گفتند که در این شهر بزرگ تر از این و به مقدار این دویست خان باشد.

بخش ۴۸ ـ صفت خوان سلطان و قیاس با بارگاه سلاطین عجم سلطان محمود و غزنوی و پسرش مسعود

صفت خوان سلطان. عادت ایشان چنین بود که سلطان در سالی به
دو عید خوان نهد و بار دهد. خواص و عوام را آن خواص باشند در حضرت
او باشند و آنچه عوام باشند دردیگر سراها و مواضع. و من اگر چه بسیار
شنیده بودم هوس بود که به رای العین ببینم. با یکی از دبیران سلطان
که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی پدید آمده گفتم من بارگاه
ملوک و سلاطین عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش
مسعود. ایشان پادشاهان بودند با نعمت و تجمل بسیار. اکنوئن
می‌خواهم که مجلس امیرالمومنین را هم ببینم. او با پرده دار که صاحب
الستر می‌گویند بگفت، سلخ رمضان سنه اربعین و اربعمایه که مجلس
آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و سلطان از نماز به آن جا آید و به
خوان بنشیند مرا آن جا برد. چون از در سرای به در شدم عمارت‌ها و
صفه‌ها و ایوان دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب به تطویل انجامد. دوازده
قصر درهم ساخته همه مربعات که در هر یک که می‌رفتم از یکدیگر
نیکوتر بود و هر یک به مقدار صد ارش درصد ارش و یکی از این جمله
چیزی بود شصت اندر شصت و تختی بتمامت عرض خانه نهاده به علو
چهار گز. از سه جهت آن تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر
آن تصویر کرده وکتابتی به خط پاکیزه بر آن جا نوشته وهمه فرش و طرح
که در این حرم بود همه آن بودکه دیبای رومی وبوقلمون به اندازه هر
موضوعی بافته بودند ودارافدینی مشبک از زر بر کناره ای نهاده که صفت
آن نتوان کرد،وپس از تخت که با جانب دیوار است درجات نقره گین
ساخته وآن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر به سر صفت آن
باشد سخن مستوفی وکافی نباشد. گفتند پنجاه هزار من شکر را تبه
آن روز باشد که سلصان خوان نهد،آرایش خوان را درختی دیدم چون
درخت ترنج و همه شاخ وبرگ و بار آن از شکر ساخته و اندر او هزار
صورت و تمثال ساخته همه از شکر. ومطبخ سلطان بیرون از قصر است و
پنجاه غلام همیشه در آن جا ملازم باشند واز کوشک راه به مطبخ است
در زیر زمین وترتیب ایشان چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتر وار برف
به شراب خانه سلطان بردندی واز آن جا بیشر امرا وخواص را راتبه‌ها
بودی واگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی هم بدادندی وهمچنین
هر مشروب وادویه که کسی را در شهر بایستی از حرم بخواستندی
بدادندی. و همچنین روغن های دیگر چون روغن بلسان و غیره چندان که
این اشیای مذکور خواستندی بدادندی. و همچنین هر مشروب و ادویه
.که کسی را در شهر بایستی از حرم بخواستندی منعی و عذری نبودی

بخش ۴۹ - سیر سلطان مصر

سیر سلطان مصر. امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکانهای
بزازان و صرافان و جوهریان را در نبستندی الا دامی بر وی کشیدندی و
کس نیارستی به چیزی دست بردن. مردی یهودی بود جوهری که
سلطان را نزدیک بود او را مال بسیار بود و همه اعتماد جوهر خریدن بر او
داشتند روزی لشکریان دست بر این یهودی برداشتند و او را بکشتند.
چون این کار بکردند از قهر سلطان بترسیدند و بیست هزار سوار
برنشستند و آن لشکر تا نیمه روز در میدان ایستاده بودند. خادمی از
سرای بیرون آمد و بر در سرای ایستاد و گفت سلطان می‌فرماید که به
طاعت هستید یا نه. ایشان به یکبار آواز دادند که بندگانیم و طاعت دار
اما گناه کرده ایم. خادم گفت سلطان می‌فرماید که بازگردید. در حال
.بازگشتند و آن جهود مقتول را ابوسعید گفتندی پسری داشت و برادری
گفتند مال او را خدای تعالی داند که چند است و گفتند بر بام سرای
سیصد تغار نقره گین بنهاده است و در هر یک درختی کشته چنان است
که باغی و همه درخت های مثمر و حامل. برادر او کاغذی نوشته به
خدمت سلطان فرستاد که دویست هزار دینار مغربی خزانه را خدمت
کنم در سر آن وقت از آن که می‌ترسید. سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا
بر سر جمع بدریدند و گفت که شما ایمن باشید و به خانه خود باز روید
که نه کس را با شما کار است و نه ما به مال کسی محتاج و ایشان را
استمالت کرد. از شام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهر و
روستاها هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل سلطان بود از روغن
چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و موجبات قیمان و فراشان و
موذنان و غیر هم. و یک سال والی شام نوشته بود که زیت اندک است
اگر فرمان باشد مسجد را زیت حار بدهیم و آن روغن ترب و شلغم باشد.
در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیری. چیزی که به خانه خدا تعلق داشته
باشد در آن جا تغییر و تبدیل جایز نیست. و قاضی القضاة را هر ماه دو
هزار دینار مغربی مشاهره بود و هر قاضی به نسبت وی تا مال کس
طمع نکنند و بر مردم حیف نرود. و عادت آن جا چنان بود که در اواسط
رجب مثال سلطان در مساجد بخواندندی که یا معشر المسلمین موسم
حج می‌رسد و سبیل سلطان به قرار معهود با لشکرطان و اسبان و شتر
و زاد معد است و در رمضان همین منادی بکردندی و از اول ذی القعده
آغاز خروج کردندی و به موضعی معین فرو آمدندی. نیمه ماه ذی القعده

روانه شدندی و هر روز خرج و علوفه این لشکر یک هزار دینار مغربی بودی به غیر از بیست دینار که هر مردی را مواجب بودی که به بیست و پنج روز به مکه شدندی و ده روز آن جا مقام بودی به بیست و پنج روز تا به مقام رسیدندی. دو ماه شصت هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی غیر از تعهدات و صلات و مشاهرات و شتر که سقط شدی. پس در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه سجل سلطان بر مردم خواندند که امیرالمومنین می‌فرماید که حجاج را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کند که امسال آن جا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است این معنی به شفقت مسلمانی می‌گویم و حجاج در توقف ماندند، و سلطان جامه کعبه می‌فرستاد به رار معهود که هر سال دو نوبت جامه کعبه بفرستادی و این سال چون جامه به راه قلزم گسیل کردند من با ایشان برفتم.

بخش ۵۰ - بیرون شدن از مصر و صفت مدینة النبی

غره شهر ذی القعده از مصر بیرون شدم و بیستم ماه به قلزم رسیدیم و از آن جا کشتی براندیم به پانزده روز به شهری رسیدیم که آن را جار می‌گفتند و بیست و دوم ماه بود و از آن جا به چهار روز به مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم.
مدینه رسول الله علیه السلام شهری است بر کناره صحرایی نهاده و زمین نمناک و شوره دارد و آب روان است اما اندک و خرمایستان است و آن جا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصلوة و السلام چندان است که مسجد الحرام. و حظیره رسول الله علیه السلام در پهلوی منبر مسجد است چون رو به قبله نمایند جانب چپ چنان که چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی به جانب راست کند و اشاره به مقبره کند و آن خانه ای مخمس است و دیوارها از میان ستون های مسجد برآورده است و پنج ستون درگرفته است و بر سر این خانه همچو حظیره کرده به دارافزین تا کسی بدان جا نرود و دام درگشادی آن کشیده تا مرغ بر آن جا نرود. و میآن مقبره و منبر هم حظیره ای است از سنگ های رخام کرده چون پستگاهی و آن را

روضه گویند و گویند آن بستان از بستان های بهشت است چه رسول
الله علیه السلام فرموده است بین قبری و منبری روضه من ریاض الجنه.
و شیعه گوید آن جا قبر فاطمه زهراست علیهاالسلام. و مسجدی را دری
است و از شهر بیرون سوی جنوب صحرایی است و گورستانی است و
قبر امیرالمومنین حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه آن جاست و آن
موضع را قبور الشهدا گویند. پس ما دو روز به مدی«ه مقام کردیم و چون
وقت تنگ بود، برفتیم. راه سوی مشرق بود به دو منزل از مدی«ه کوه
بود و تنگنایی چون ده که آن را جحفه می‌گفتند و آن میقات مغرب و شام
و مصر است، و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند، و گویند یک
سال آن جا حجاج فرود آمده بود خلقی بسیار، ناگاه سیلی درآمده و
ایشان را هلاک کرد و آن را بدین سبب جحفه نام کردند. و میآن مکه و
مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ است و مابه هشت روز رفتیم.

بخش ۵۱ ـ مکه

یکشنبه ششم ذی الحجه به مکه رسیدیم. به باب الصفا فرو آمدیم
این سال هب مکه قحطی بود. چهار من نان به یک دینار نیشابوری بود و
مجاوران از مکه می‌رفتند و از هیچ طرف حاج نه آمده بود. روز چهارشنبه
به یاری حق سبحانه و تعالی به عرفات حج بگذاردیم و دو رویز به مکه
بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بی چارگی از حجاز روی بیرون نهادند
هر طرف، و در این نوبت شرح حج و وصف مکه نمی گویم تا دیگر نوبت
که بدین جا رسم که نوبت دیگر شش ماه مجاور بود م و آنچه دیدم به
شرح بگویم.
ومن روی به مصر نهادم چنان که هفتاد و پنجم روز به مصر رسیدم. و
در این سال سی و پنج هزار آدمی از حجاز به مصر آمدمند وسلطان همه
را جامه پوشانید و اجری داد تاسال تمام که همه گرسنه وبرهنه بودند تا
باز باران‌ها آمد و در زمین حجاز طعم فراخ شد و باز این همه خلق را
درخورد هریک جامه پوشانید و صلات‌ها داد و سوی حجاز روانه کرد. و در
ررجب سنه اربعین و اربعمایه دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که به
حجاز قحطی است و رفتن حجاج مصلحت نیست. بر خویشتن ببخشایند

و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنند، اندر این سال نیز حاج نرفتند و وظیفه سلطان را که هر سال به حجاز فرستادی البته قصور و احتباس نبودی و آن جامه کعبه و از خدم و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صله امیر مکه و مشاهره او هر ماه سه هزار دینار و اسب و خلعت بود به دو وقت فرستادی در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله می‌گفتند وبه شام قاضی بوده. این وظیفه به دست و صحبت او روانه کردند و من با وی برفتم به راه قلزم و این نوبت کشتی به جار رسید پنجم ذی القعده و حج نزدیک تنگ درآمده اشتری به پنج دینار بود به تعجیل برفتم.
هشتم ذی الحجه به مکه رسیدم و به یاری سبحانه و تعالی حج بگذاردم، از مغرب قافله ای عظیم آمده بود. و آن سال به در مدینه شریفه عرب از ایشان خفارت خواست به گاه بازگشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست و از مغربیان زیادت از دو هزار آدمی کشته شد و بسی به مغرب نشدند. و به همین حج از مردم خراسان قومی به راه شام و مصر رفته بودند و به کشتی به مدینه رسیدند. ششم ذی الحجه ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا به عرفات رسند. گفته بوند هرکه مارا در این سه روز که مانده است به مکه رساند چنان که حج دریابیم هر یک از ما چهل دینار بدهیم. اعراب بیامدند و چنان کردند که به دو روز و نیم ایشان را به عرفات رسانیدند و زر بستاندند و ایشان را یک یک بر شتران جمازه بستند و از مدینه برآمدند و به عرفات آوردند دو تن مرده که بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده.
نماز دیگر که ما آن جا بودیم برسیدند. چنان شده بودند که بر پای نمی توانستند ایستادن وسخن نیز نمی توانستند گفتن. حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که زر که داده ایم شما را باشد ما را بگذارید که بی طاقت شدیم. از ما نشندیند و همچنان براندند. فی الجمله آن چهار تن حج کردند و به راه شام بازگشتند.

بخش ۵۲ - بازگشت به مصر

و من چون حج بکردم باز به جانب مصر برفتم که کتب داشتم آن جا و نیت باز آمدن نداشتم، و امیر مدینه آن سال به مصر آمد که او را بر سلطان رسمی بود هر سال به وی دادی از آن که خویشاوندی از فرزندان حسین علی صلوات الله علیها داشت. من با او درکشتی بودم تا به شهر قلزم و از آن جا همچنان تا به مصر شدیم.

درسنه احدی و اربعین که به مصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی
شد از سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدران او ملوک حلب بوده
بودند. سلطان را خادمی بود که او را عمده الدوله می‌گفتند و این خادم
امیر مطالبان و عظیم توانگرو مالدار بود و مطالبی آنان را گویند که در
گوهای مصر طلب گنج‌ها و دفینه‌ها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و
شام مردم آیند و هر کس در آن گوها و سنگسارهای مصر رنج‌ها برند و
مال‌ها صرفه کنند و بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنج‌ها یافته باشند و
بسیار را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند، چه می‌گویند که د
راین مواضع اموال فرعون مدفون بوده است و چون آن جا کسی چیزی
یابد خمس به سلطان دهد و باقی او را باشد. غرض آن که سلطان این
خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که
ملوک را باشد بداد از دهلیز و سراپرده و غیره و چوناو به حلب شد و
جنگ کرد آن جا کشته شد. اموال او چندان بود که مدت دو ماه شد که
به تدریج از خزانه او به خزانه سلطان نقل می‌کردند و از جمله سیصد
کنیزک داشت اکثر ماهروی. بعضی از آن بوند که ایشان را در همبستری
می‌داشت. سلطان فرمود تا ایشان را مخیر کردند. هر که شوهری
می‌خواست به شوهری دادند و آنچه شوهر نمی خواست هر چه خاصه
او بود هیچ تصرف ناکرده بدو می‌گذاشتند تا در خانه خود می‌باشند و بر
هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود. و چون او به حلب کشته شد
آن ملک ترسیأک ه سلطان لشکرها فرستد، پسری هفت ساله را با زن
خود و بسیار تحف و هدایا به حضرت سلطان فرستاد و بر گذشته عذرها
خواست. چون ایشان بیامدند قریب دو ماه بیرون نشستند و ایشان را در
شهر نمی گذاشتند و تحفه ایشان قبول نمی کردند تاائمه و قضاة شهر
همه به شفاعت به درگاه سلطان شدند و خواهش کردند که ایشان را
قبول کردند و با تشریف و خلعت بازگردانیدند. از جمله چیزها اگر کسی
خواهد که به مصر باغی سازد در هر فصل که باشد بتواند ساخت، چه
هر درخت که خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشاند خواه مثمر و مجمل
خواه بی ثمر و کسان باشند که دلال آن باشند و از هرچه خواهی در
حال حاصل کنند و آن چنان است که ایشان درخت‌ها در تغارها کشته
باشند وبر پشت بام‌ها نهاده وبسیار بام های ایشان باغ باشد و از آن
اکثر پربار باشد از نارنج و ترنج و نار وسیب و به و گل و ریاحین و
سپرغم‌ها و اگر کسی خوهد حمالان بروند و آن تغارها بر چوب بندند
همچنان با درخت و به هر جا که خواهند نقل کنند و چنان کهخ خواهی

آن تغار را در زمین جای کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها بکنند و بارها بیرون آرند و درخت خود خبر دار نباشد واین وضع در همه آفاق جای دیگر ندیده ام و نشنیده و انصاف آن که بس لطیف است.

بخش ۵۳ ـ بازگشت به خانه، اسیوط، خشخاش و افیون

اکنون شرح بازگشتن خویش به جانب خانه به راه مکه حرسها الله تعالی من الافات از مصر بازگویم.
در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه احدی و اربعین و اربعمایه از مصر در کشتی نشستم و به راه صعید الاعلی روانه شدم و آن روی به جانب جنوب دارد. ولایتی است که آب نیل از آن جا به مصر می‌آید و هم از ولایت مصر است و فراخی مصر اغلب از آن جا و آن جا بر دو کناره نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن کردن به تطویل انجامد، تا به شهری رسیدیم که آن را اسیوط می‌گفتند وافیون ازاین شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد. چون بلند شود و پیله بندد او را بشکنند از آن مثل شیره بیرون آید. آن را جمع کنند و نگاه دارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و صوف های باریک که به ولایت عجم آورند و گوند مصری است همه از ای« صعیدالاعلی باشد چه به مصر خود صوف نبافند و من بدین اسیوط فوطه ای دیدم از صوف گوسفند کرده که مثل آن نه به لهاور دیدم و نه به ملتان و به شکل پنداشتی حریر است. و از آن جابه شهری رسیدیم که آن را قوص می‌گفتند و آن جا بناهای عظیم دیدم از سنگ های که هر که آن ببیند تعجب کند؛ شارستانی کهنه و از سنگ باروی ساخته و اکثر عمارت های آن از سنگ های بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آن که به ده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آن‌ها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند.

بخش ۵۴ ـ اخمیم، اسوان و نوبه

از آن جا به شهری رسیدم که آن را اخمیم می‌گفتند، شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار. بیست روز آن جا مقام افتاد.
و جهت آن که دو راه بود یکی بیابان بی آب و ذیگر دریا ما متردد بودیم تا به کدام راه برویم. عاقبت به راه آب برفتیم به شهری رسیدیم که آن را اسوان می‌گفتند و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می‌آمد و گفتند کشتی از این بالاتر نگذرد که آب از جاهای تنگ و سنگ های عظیم فرو می‌آید. و از این شهر به چهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا باشد و هروقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر هدیه‌ها فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکند و این شهر اسوان عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند و مدام آن جا لشکری باشد به محافظت شهر و ولایت، و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ای است چون باغی و اندر آن خرمایستان و زیتون و دیگر اشجار و زرع بسی|ار است و به دولاب آب دهند و جای با درخت است و آن جا بیست و یک روز بماندم که بیابانی عظیم در پیش بود و دویست فرسنگ تا لب دریا موسم آن بود که حجاج بازگشته بر اشتران به آن جا برسند و ما انتظار آن می‌داشتیم که جون آن استرها بازگردد به کرایه گیریم و برویم.
و چون به شهر اسوان بودم آشنایی افتاد با مردی که او را عبدالله محمدبن فلیج می‌گفتند مردی پارسا و با صلاح بود و از طریق منطق چیزی می‌دانست. او مرا معاونت کرد در کرایه گرفتن و همراه بازدید کردن وغیر آن و شتری به یک دینار و نیم کرایه گرفتم و ازاین شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه.

بخش ۵۵ ـ ضیقه

راه سوی مشرقی جنوبی بود. چون هشت فرسنگ برفتم منزلی بود که آن را ضیقه می‌گفتند و آن دره ای بود بر صحرا و بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه او مقدار صد ارش گشادگی و در آن گشادگی چاهی کنده‌اند که آب بسیار برآمده است اما نه آب خوش، و چون از این منزل بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد. هر مردی خیکی آب برداشت و برفتیم به منزلی که آن را حوضش می‌گفتند. کوهی بود

سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون می‌آید و همان جا در گودی می‌ایستد آبی خوش و چنان بود که مرد را در آن سوراخ می‌بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند، و هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه علف از آن که هیچ نبود و در شبان روزی یک بار فرود آمدندی از آن گاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی می‌رفتند و این منزل جاها که فرود آیند همه معلوم باشد چه به هر جای فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش برفروزند و بدان جاها پشکل شتر یابند که بسوزند و چیزی پزند، و آن شتران گویی می‌دانستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند و چنان می‌رفتند که هیچ به راندن کس محتاج نبود و خودروی در آن بیابان نهای می‌رفتند با آن که هیچ اثر راه و نشان پدید نبود. روی فرا مشرق کرده می‌رفتند و جایی بودی که به پانزده فرسنگ آب می‌بود اندک و شور و جایی بودی که به سی چهل فرسنگ هیچ آب نبودی.

بخش ۵۶ - عیذاب

هشتم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه به شهر عیذاب رسیدیم و از اسوان تا عیذاب که به پانزده روز آمدیم به قیاس دویست فرسنگ بود. این شهر عیذاب برکناره دریا نهاده است. مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد و تعلق به سلطان مصر داشت و باجگاهی است که از حبشه و زنگبار و یمن کشتی‌ها آن جا آید و از آن جا بر اشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان و از آن جا در کشتی به آب نیل به مصر برند.
و بر دست راست این شهر چون روی به قبله کنند کوهی است و پس آن کوه بیبانی عظیم و علف خوار بسیار و خلقی بسیارند آن جا که ایشان را بجاهان گویند و ایشان مردمانی‌اند که هیچ دین و کیش ندارند و به هیچ پیغعمبر و پیشوا ایمان نیاورده‌اند از ان که از آبادانی دورندو بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشدو عرض سیصد فرسنگ و در این همه بعد دو شهرک خرد بیش نیست که یکی را از آن بحرالنعام گویند و یکی دیگر را عیذاب. طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق و این قوم بجاهان در آن بیابان باشند. مردم بد نباشند

و دزدی و غارت نکنند. به چهارپای خود مشغول و مسلمانان و غیره کودکان ایشان را بدزدند و به شهرهای اسلام برند و بفروشند.
و این دریای قلزم خلیجی است که از محیط به ولایت عدن شکافته است و در جانب شمال تا آن جا که این شهرک قلزم است بیامده و این دریا را هر جا که شهری برکنارش است بدان شهر باز می‌خوانند مثلا جایی به قلزم باز می‌خوانند و جایی به عیذاب و جایی به بحر النعام. گفتند در این دریا زیادت از سیصد جزیره باشد و از آن جزایر کشتی‌ها می‌آیند و روغن و کشک می‌آورند. و گفند آن جا گاو و گوسپند بسیار دارند و مردم آن جا گویند مسلمانند بعضی تعلق به مصر دارند و بعضی به یمن. و در این شهرک عیذاب آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد آن جا بجاهان آب آرند و بفروشند و تا سه ماه که آن جا بودم یک خیک آب به یک درم خریدیم و به دو درم نیز از آن که کشتی روانه نمی شد. باد شمال بود و مارا باد جنوب می‌بایست. مردم آن جا آن وقت که مرا دیدند گفتند مارا خطیبی می‌کن. با ایشان مضایقه نکردم و با ایشان در آن مدت خطابت می‌کردم تا آن گاه که موسم رسید و کشتی‌ها روی به شمال نهادند و بعد از آن به جده شدم.

بخش ۵۷ ـ جده

گفتند شتر نجیب هیچ جای چنان نباشد که در آن بیابان و از آن جا به مصر و حجاز برند و در این شهر عیذاب مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتم، گفت وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز می‌رفت و شتر می‌بردند. به سوی امطر مکه و من در آن کشتی بودم شتری از آن بمرد. مردم آن را به دریا انداختند، ماهی در حال آن را قو برد چنان که یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن برو پدید نبود و گفت آن ماهی را قرش می‌گفتند. هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که به خراسان آن راشفق می‌گویند و گمان می‌بردیم به خاسان که ان نوعی از سوسمار است تا آن جا بدیدم که ماهی بود و همه پرها کهماهی را باشد داشت.

در وقتی که من به شهر اسوان بودم دوستی داشتم که نام او ذکر
کرده ام در مقدمه او را ابوعبدالله محمدبن فلیج در مقدمه او را ابوعبدالله
محمدبن فلیج می‌گفتند چون از آن جا به عیذاب می‌آمدم نامه نوشته بود
به دوستی با وکیلی که او را به شهر عیذاب بود که آنچه ناصر خواهد به
وی دهد و خطی بستاند تا وی را محسوب باشد. من چون سه ماه در
این شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده شد از ضرورت آن کاغذ
را بدان شخص دادم. او مردی کرد و گفت والله او را پیش من چیز بسیار
است چه میخواهی تابه تو دهم تو به من خط ده.
من عجب کردم از نیک مردی آن محمد فلیج که بی سابقه با من آن
همه نیکویی کرد و اگر مردی بی باک بودمی و روا داشتمی مبلغی مال
از آن شخص به واسطه آن کاغذ بستیدمی. غرض من ازآن مرد صد من
آرد بستدم و آن مقدار را آن جا عزتی تمام است و خطی بدان مقدار به
وی دادم و او آن کاغذ که من نوشته بودم به اسوان فرستاد و پیش از آن
که من از شهر عیذاب بروم جواب آن محمد فلیج باز رسید که آن چه مقدار
باشد هر چند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدو ده و اگر از آن
خویش بدهی عوض با تو دهم که امیرالمومنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه فرموده است المومن لایکون محتشما و لا مغتنما.
و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد
است و کرم هر جای باشد و جوانمردان همیشه بوده‌اند و باشند.
جده شهری بزرگ است و باره ای حصین دارد بر لب دریا و در او پنج
هزار مرد باشد، برشمال دریا نهاده است وبازارها نیک دارد و قبله مسجد
آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا
مسجدی که معروف است به مسجد رسول الله علیه الصلوة و السلام و
دو دروازه است شهر را یکی سوی مشرق که رو با مکه دارد و دیگر
سوی مغرب که رو با دریا دارد و اگر از جده بر لب دریا سوی جنوب بروند
به یمن رسند به شهر صعده و تا آن جا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی
شمال روند به شهر جار رسند که از حجاز است و بدین شهر جده نه
درخت است و زرع، هرچه به کار آید از رستا آرند و از آن جا تا مکه دوازده
فرسنگ است و اگر سوی شمال روند به شهر جار رسند که از حجاز
است و بدین شهر جده نه درخت است و زرع، هر چه به کار آید از رستا
آرند و از آن جا تا مکه دوازده فرسنگ است و امیر جده بنده امیر جده
شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که به من می‌رسید از من معاف

داشت و نخواست، چنان که از دروازه مسلم گذر کردم خبری به مکه
.نوشت که این مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید ستیدن
روز آدینه نماز دیگر از جده برفتم یکشنبه سلخ جمادی الاخر به در
شهر مکه رسیدیم و از نواحی حجاز و یمن خلق بسیار عمره را در مکه
حاضر باشد اول رجب و آن موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و
به وقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال سه
.بار بیایند

بخش ۵۸ ـ صفت شهر مکه شرفها الله تعالی

صفت شهر مکه شرفها الله تعالی : شهر مکه اندر میان کوه‌ها نهاده
است بلند و هر جانب که به شهر روند تا به مکه برسند نتوان دید و
بلندترین کوهی که به مکه نزدیک است کوه ابوقیس است و آن چون
گنبدی گرد است چنان که اگر از پای آن تیری بیاندازند بر سر رسد و در
مشرقی شهر افتاده است چنان که چون در مسجد حرام باشند به دی
ماه آفتاب از سر آن بر آید و بر سر آن میلی است از سنگ برآورده گویند
ابراهیم علیه السلام برآورده است. وا ین عرصه که در میان کوه است
شهر است دو تیر پرتاب در دو بیش نیست، و مسجد حرام به میانه این
فراخنای اندر است و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوچه‌ها و
بازارها، و هرکجا رخنه ای به میان کوه در است دیوار باره ساخته‌اند و
دروازه برنهاده، و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که
سوی مغرب است که آن راباب ابراهیم خوانند. بر سر جاهی درختی چند
بلند است وبزرگ شده، و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ
کشیده است از جنوبسوی شمال و برسر بازار جنوب کوه ابوقبیس است
و دامن کوه ابوقبیس صفاست و آن چنان است که دامن را همچون
درجات بزرگ کرده‌اند و سنگ‌ها به ترتیب رانده کهبر آن آستان‌ها روند
خلق و دعا کونند و آنچه می‌گویند صفا و مروه کنند آن است. و به آخر
بازار از جانب شمال کوه مروه است و ان اندک بالای است و بر او خانه
ای بسیار ساخته‌اند و د رمیآن شهخر است. و در این بازار بدوند از این
سر تابدانسزر، و چون کسی عمره خواهد کرد از جای دور آید به نیم
فرسنگی مکه هر جا میل‌ها کرده‌اند و مسجدها ساخته‌اند که عمره
خواهد کرد از جای دور آید به نیم فرسنگی مکه هر جا مطل‌ها کرده‌اند و
مسجدها ساخته که عمره را از آن جا احرام گیرند، و احرام گرفتن آن
باشد که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر

یا جادری برخویشتن در پیچند و به آوازی بلند می‌گویند که لبی: اللهم لبیک و سوی مکه می‌آیند. و اگر کسی به مکه باشد و خواهد کهعمره کند تابدان میل بوردن و از آن جا اغحرام گیرد و لبیک می‌زند و همکه درآید به نیت عمره و چونبه شهر آید به مسجد حرام درآید و نزدیک خانه بود و بر دست راست بگردد چنان که خانه بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجرالاسود در اوست و حجر را بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا بگردد و باز به حجر رسد و بوسه دهد یک طوف باشد و براین ولا هفت طوف کند سه بار به تعجیل بدوود و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام شد به مقام ابراهیم علیه السلام رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستد چنان که مقام مابین او و خانه باشد و آن جا دو رکعت نماز بکند آن را نماز طواف گویند. پس از آن در خانه زمزم شود و از آب بخورد یا به روی بمالد و از مسجد حرام به باب الصفا بیرون شود و آن دری است از درهای مسجد که چون از آن جا بیرون شوند کوه صفاست، بر آن آستانه های کوه صفا شود، و روی به خانه کند و دعا کند و دعا که معلوم است، چون خوانده باشد فرود آید و د رایمن بازار سوی مروه برود و آن چنان باشد که از جنوب سوی شمال رود. و در این بازا رکه می‌رود بر درهای مسجد حرام می‌گردد، و اندر این بازار آن جا که رسول علیه الصلوة و السلام سعی کرده است و شتافته و دیگران را شتاب فرموده گامی پنجاه باشد، بر دو طرف این موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم مکه از کوه صفا به میان آن دو مناره رسند از آن جا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف بازار باشد و بعد از آن دو مناره رسند از آن جا بشتابند تا میان دو مناره دیگ رکه از آن طرف بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا به کوه مروه و چون به آستانه‌ها رسند بران جا روند و آن دعا که معلوم است بخوانند و بازگردند ود یگربار در همین روز درآیند چنان که چهار بار از صفا به مروه شوند و سه بار از مروه به صفا چنان که هفت بار از آن بازار گذشته باشند. چون از کوه مروه فرود آیند همان جا بازاری است بیست دکان روبروی باشند همه حجام نشسته موی سر تراشند، چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند. در این بازار بزرگ که سوی مشرق است و آن را سوق العطارین گویند بناهای نیکوست و همه داروفروشان باشند، و در مکه دو گرمابه است فرش آن سنگ سبز که فسان می‌سازند، و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب پانصد مرد غربا و مجاوران

باشنئد. در آن وقت خود قحط بود و شانزده من گندم به یک دینار مغربی بود، و مبلغی از آن جا رفته بودند.
و اندر شهر مکه اهل هر شهری را زا بلاد خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران، و خلفای بغداد عمارت های بسیار وبناهای نیکو کرده‌اند آن جا و در آن وقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند. آب چاه های مکه همه شور و تلخ باشد چنان که نتوان خورد اما حوض‌ها و مصانع بزرگ بسیار کرده‌اند که هر یک از آن به مقدار ده هزار دینار برآمده باشد و آن وقت به آب باران که از دره‌ها فرو می‌آید پر می‌کرده‌اند و در آن تاریخ که ما آن جا بودیم تهی بودند، و یکی که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل می‌گفتند آبی در زیر زمین به مکه آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت وزرع کرده بودند و آن آب را بر آن جا بسته بودند و پالیزها ساخته و الا اندکی به مکه می‌آمد و به شهر نمی رسید و حوضی ساخته‌اند که آن آب در آن جا جمع می‌شود و سقایان آن را برگیرند و به شهر آورند و فروشند، و به راه رفته به نیم فرسنگی چاهی است که آن را بیرالزاهد گویند و آن جا مسجدی نیکوست آب آن چاه خوش است و سقایان از آن جا نیز بیاورند و به شهر بفروشند.
هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آن جا، و این نوبت چهارم که به مکه رسیدم غره رجب سنه اثنی و اربعین و اربعمایه تا بیستم ذی الحجه به مکه مجاور بودم. پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از رستا به شهر آورده بودند و در بازار می‌فروختند و اول اردیبهشت خربزه فراوان رسیده بود و خود همه میوه‌ها به زمستان آن جا یافت شود و هرگز خالی نباشد.

بخش ۵۹ - صفت زمین عرب و یمن

صفت زمین عرب و یمن : چون از مکه به جانب جنوب روند به یک نزل به ولایت یمن رسند و تالب دریا همه ولایت یمن است و زمین یمن و حجاز به هم پیوسته است.
هر دو ولایت تازی زبانند و در اصطلاح زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب، وسه جانب این هر دو زمین دریاست، و این زمین چون جزیره ای است اول جانب شرقی آن دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه رفت که خلیجی است و جانب جنوبی دریای محیط است، و طول این جزیره که یمن و حجاز است از کوفه باشد تا

عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال به جنوب و عرض آن که از مشرق به مغرب است از عمان است تا به جار مقدار چهار صد فرسنگ باشد و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین حمیر از مکه تا عدن، و در زمین عرب آبادانی اندک است و مردمانش بیابانی و صحرا نشینند و خداوند ستور چهارپا و خیمه. و زمین حمیر سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زیبد و صنعا و غیره. و این شهرها بر صحراست و پادشاه آن بنده حبشی بود از آن پسر شاددل، و دیگر قسم از حمیر کوهی است که آن را نجد گویند و اندر او دیولاخ‌ها و سردسیرها باشد و جاهای تنگ و حصارهی محکم. وسیوم قسم از سوی مشرق است و اندر آن شهر های بسیار است چون نجران و عثر وبیشه و غیر آن و اندر این قسم نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی و رییسی دارد و آن جا سلطانی و حاکمی مطلق نیست. قومی مردم باشند به خود سر و بیش تر دزد و خونی و حرامی، و این قسم مقدار دویست فرسنگ در صد و پنجاه برآید و خلقی بسیار باشد و همه نوع، و قصر غمدان به یمن است به شهری که آن را صنعا گویند و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است در میان شهر و آن جا گویند که خداوند این قصر پادشاه همه جهان بوده است. و گویند که در آن تل گنج‌ها و دفینه‌ها بسیار است و هیچ کس دست بر آن نیارد بردن نه سلطان و نه رعیت. و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن سنگی است که از کوه ببرند و در میان ریگ بر تابه به آتش بریان کنند و در میان ریگ به آفتابش پرورند و به چرخ به پیارند، و من به مصر دیدم که شمشیری به سوی سلطان آورده بودند از یمن که .دسته و برچک او از یک پاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت

بخش ۶۰ - صفت مسجد الحرام و بیت کعبه

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه :گفته ایم که خانه کعبه در میان مسجد حرام و در میان شهر مکه در طول آن است از مشرق به مغرب. و عرض آن شمال به جنوب. اما دیوار مسجد قائمه نیست و رکن‌ها در مالیده است تا به مدوری مایل است زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب روی به خانه باید کرد، و آن جا که مسجد طولانی تر است از باب الندوه که سوی شمال است تا به باب بنی هاشم چهارصد و بیست و چهار ارش است، و عرضش از باب اندوه که سوی شمال است تا به باب الصفا که سوی جنوب است و فراخ تر جایش سیصد و چهار ارش

است وسبب مدوری جای تنگ تر نماید جای فراخ تر، و همه گرد. برگرد
مسجد سه رواق است به پوشش به عمودهای رخام برداشته‌اند و میان
سرای را چهار سو کرده و درازی پوشش که به سوی ساحت مسجد
است به چهل و پنج طاق است پهنایش به بیست و سه طاق و
عمودهای رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و گفتند این همه
عمودها را خلفای بغداد فرمودند از جانب شام به راه دریا بردن و گفتند
چون این عمودها به مکه رسانیدند آن ریسمان‌ها که در کشتی‌ها و
گردونه‌ها بسته بودند و پاره شده بود چون بفروختند از قیمت آن شصت
هزار دینار مغربی حاصل شد و از جمله آن عمودها یکی در آن جاست که
باب الندوه گویند ستونی سرخ رخامی است. گفتند این ستون را
همسنگ دینار خریده‌اند و به قیاس آن یک ستون سه هزار من بود.
مسجد حرام را هیجده در است همه به طاق‌ها ساخته‌اند بر سر ستون
های رخام و بر هیچ کدام دری نشانده‌اند که فراز توان کرد، برجانب
مشرق چهار در است، از گوشه شمالی باب النبی و آن به سه طاق
است بسته، و هم بر این دیوار گوشه جنوبی دری دیگر است که آن را
هم باب النبی گویند و میان آن دو درصد ارش بیش است و این در به دو
طاق است، و چون از این در بیرون شوی بازار عطاران است که خانه
رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و بدان در به نماز اندر مسجد
شدی. و چون از این در بگذری هم بر این دیوار مشرقی باب علی علیه
السلام است و این آن در است امیرالمومنین علی علیه السلام در
مسجد رفتی به نماز و این در به سه طاق است. و چون از این در بگذری
بر گوشه مسجد مناره ای دیگر است بر سر سعی از آن مناره که به باب
بنی هاشم است تا بدین جا بیاید شتافتن و این مناره هم از آن چهارگانه
مذکور است. و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت در است.
نخستین بر رکن که نیمگرد کرده‌اند باب الدقانین است و آن به دو طاق
است. و چون اندکی به جانب غربی بر وی دری دیگر است به دو طاق و
آن را باب الفسانین گویند، و همچنان قدری دیگر بروند باب الصفا گویند. و
این در را پنج طاق است و از همه این طاق میانین بزرگ تر است و جانب
او دو طاق کوچک. و رسول الله علیه السلام از این در بیرون آمده است
که به صفا شود و دعا کند و عتبه این طاق میانین سنگی سپید است
عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام گرفتند و الصلوة
پای مبارک خود بر آن جا نهاده است و آن سنگ نقش قدم متبرک او
علیه السلام گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه ببریده‌اند و در آن

سنگ سپید ترکیب کرده چنان که سرانگشت های پا اندرون مسجد دارد و حجاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای تبرک را و من روی بر آن نشان نهادن واجب تر دانستم. و ازباب الصفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند باب السطوی است به دو طاق.
و برابر این سرای ابوجهل است که اکنون مستراح است. بر دیوار مغربی که آن عرض مسجد است سه در است. نخست آن گوشه ای که با جنوب دارد باب عروه به دو طاق است. به میانه این ضلع باب ابراهیم علیه السلام است به سه گوشه طاق و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است بر گوشه مغربی باب الوسیط است به یک طاق. چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجله است به یک طاق. و چون از آن بگذری به میانه ضلع شمالی باب الندوه به دو طاق. و چون از آن بگذری باب المشاوره است به یک طاق. و چون به گوشه مسجد رسی شمالی مشرقی دری است باب بنی شیبه گویند، و خانه کعبه به میان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال به جنوب است و عرضش از مشرق به مغرب و طولش سی ارش است و عرض شانزده و در خانه سوی مشرق است. و چون در خانه روند رکن عراق بر دست راست باشد و رکن حجرالاسود بر دست چپ، و رکن مغربی جنوبی را رکن یمانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند، و حجرالاسود در گوشه دیوار به سنگی بزرگ اندر ترکیب کرده‌اند و در آن جا نشانده چنان که حجرالاسود در گوشه دیوار به سنگی بزرگ اندر ترکیب کرده‌اند و در آن جا نشانده چنان که چون مردی تمام قامت بایستد با سینه او مقابل باشد. و حجرالاسود به درازی یک دستی و چهارانگشت باشد و به عرض هشت انگشت باشد و شکلش مدور است، و از حجرالاسود تا در خانه چهار ارش است و آن جا را که میان حجرالاسود و در خانه است ملتزم گویند. و در خانه از زمین به چهار ارش برتر است چنان که مردی تمام قامت بر زمین ایستاده بر عتبه رسد و نردبان ساخته‌اند از چوب چنان که به وقت حاجت در پیش نهند تا مردم بر آن برروند و در خانه روند و آن چنان است که به فراخی ده مرد بر پهلوی هم به آن جا برتوانند رفت و فرود آیند، و زمین خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد.

بخش ۶۱ ـ صفت کعبه

صفت کعبه :دری است از چوب ساج به دو مصراع و بالای در شش
ارش و نیم است و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهار یک چنان که
هر دو مصراع سه گز و نیم باشد، و روی در و در فراز هم نبشته و بر آن
نقره کاری دایره‌ها و کتابت‌ها نقاشی منبت کرده‌اند و کتابت های به زر
کرده و سیم سوخته در رانده و این آیت را تا آخر بر آن جا نوشته :ان اول
بیت وضع للناس للذی ببکه الایة و دو حلقله نقره گین بزرگ که از غزنین
فرستاده‌اند بر دو مصراع در زده چنان که دست هر کس که خواهد بدان
نرسد و دو حلقه دیگر نقره گین خردتر از آن هم بر دو مصراع در زده چنان
که دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفل بزرگ از نقره بر این دو
حلقه زیرین بگذرانیده که بستن در به آن باشد و تا آن قفل برنگیرند در
.گشوده نشود

بخش ۶۲ - صفت اندرون کعبه

صفت اندرون کعبه :عرض دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است و زمین
خانه را فرش از رخام است همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک است
بر مثال دکان‌ها یکی مقابل در و دو بر جانب شمال، و ستون‌ها که در
خانه است و در زیر سقف زده‌اند همه چوبین است چهارسو تراشیده از
چوب ساج الا یک ستون مدور است. و از جانب شمال تخته سنگی رخام
سرخ است طولانی که فرش زمین است و می‌گویند که رسول علیه
الصلوة و السلام بر آن جا نماز کرده است و هر که آن را شناسد جهد
کند که نماز بر آن جا کند، و دیوار خانه همه تخت های رخام پوشیده
است از الوان. و برجانب غربی شش محراب است از نقره ساخته و به
میخ بر دیوار دوخته هر یکی بالای مردی به تکلف بسیار از زرکاری و
سواد سیم سوخته و چنان است که این محراب‌ها از زمین بلند تر است،
و مقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین برتر ساده است و بالاتر از آن همه
دیوار از رخام است تا سقف به نقارت و نقاشی کرده و اغلب به زر
پوشیده هر چهار دیوار. و در آن خلوت که صفت کرده شد که یکی در رکن
عراقی است. و یکی در رکن شامی و یکی در رکن یمانی و در هر بیغوله
دو تخته پنج گز و یک گز عرض دارد، و در آن خلوت که قفای حجرالاسود
است دیبای سرخ درکشیده اند. و چون از در خانه در روند بر دست
راست زاویه خانه چهارسو کرده مقدار سه گز در سه گز و در آن جا درجه
ای است که آن راه بام خانه است و دری نقره گین به یک طبقه بر آن جا
نهاده و آن را باب الرحمة خوانند و قفل نقره گین بر او نهاده باشد، و چون

بر بام شدی دری دیگر است افکنده همچون در بامی هر دو روی آن در
نقره گرفته. و بام خانه به چوب پوشیده است و همه پوشش را به دیبا در
گرفته چنان که چوب هیچ پیدا نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای
چوب‌ها کتابه ای است زرین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر بر آن
نوشته که مکه گرفته و از دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن
العزیز لدین الله بوده است. و چهار تخته نقره گین بزرگ دیگری است برابر
یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته به مسمارهای نقره گین و برهر یک نام
سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان به روزگار خود آن
تخت‌ها فرستاده اند. و اندر میان ستون‌ها سه قندیل نقره آویخته است و
پشت خانه به رخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است، و خانه
را چهار روزن است به چهار گوشه و بر هر روزنی از آن تخته ای آبگینه
نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید، و ناودان خانه از جانب
شمال است بر میانه. جای و طول ناودان سه گز است و سرتاسر به زر
نوشته است. و جامه ای که خانه بدان پوشیده بود سپیده بود و به دو
موضع طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده گز به تقریب و زیر و
بالا به همین قیاس چنان که به واسطه دو طراز علو خانه به سه قسمت
بود هر یک به قیاس ده گز. و بر چهار جانب جامه محراب های رنگین
بافته‌اند و نقش کرده به زر رشته و پرداخته بر هر دیواری سه محراب
یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو طبرف چنان که بر چ=هار دیوار
دوزاده محراب است. بر آن خانه برجانب شمال بیرون خانه دیواری
ساخته‌اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده
چنان که این دیوار مقوس است چون نصف دایره ای. و میان جای این
دیوار از دیوار خانه برده چنان که این دیوار مقوس است چون نصف دایره
ای، و میان جای این دیوار ا ز دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است و دیوار
و زمین این موضع مرخم کرده‌اند به رخام ملون و منقش و این موضع را
حجر گویند و آن ناودان بام خانه در این حجر ریزد و در زیر ناودان تخته
سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بر آن افتد و آن
سنگ چندان است که مردی بر آن نماز تواند کردن، و مقام ابراهیم علیه
السلام بر آن جاست و آن را در سنگی نهاده است و غلاف چهارسو
کرده که بالای مردی باشد از چوب به عمل هرچه نیکوتر و طبل های
نقره برآورده و آن غلاف را دو جانب به زنجیرها در سنگ های عظیم
بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند و میان مقام و خانه
سی ارش است. بیر زمزم از خانه کعبه هم سوی مشرق است و

برگوشه حجرالاسود است و میان بیر زمزم و خانه چهل و شش ارش است و بر فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد لیکن بتوان خورد، و سر چاه را حظیره کرده‌اند از تخته های رخام سپید بالای آن دو ارش، و چهار سوی خانه زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند و زمین خانه زمزم را مشبک چوبی کرده‌اند تا آب که می‌ریزند فرو می‌رود. و در این خانه سوی مشرق است و برابر خانه زمزم هم از جانب مشرق خانه ای دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده و آن را سقایة الحاج گویند. اندر آن جا خم هانهاده باشند که حاجیان از آن جا آب خورند. و از این سقایة الحاج سوی مشرق خانه ای دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آن را خزانةالزیت گویند. اندر او شمع و روغن و قنادیل باشد. و گرد بر گرد خانه کعبه ستون‌ها فرو برده‌اند و بر سر هر دو ستون چوب‌ها افکنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش و بر آن حلقه‌ها و قلاب‌ها آویخته تا به شب شمع‌ها و چراغ‌ها بر آن جا نهند و از آن آویزند و آن را مشاغل گویند. میان دیوار خانه کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه گز باشد و آن طوافگاه است و جمله خانه‌ها که در ساحت مسجدالحرام است بجز کعبه معظمه شرفها الله تعالی سه خانه است یکی خانه زمزم و دیگر خزانة الزیت. و اندر پوشش که برگرد مسجد است پهلوی دیوار صندوق هاست از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراءالنهر و غیره. و به چهارفرسنگی از مکه ناحیتی است از جانب شمال که آن را برقه گویند امیر مکه آن جا می‌نشیند با لشکری که او را باشد و آن جا آب روان و درختان است و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض. و من در این سال از اول رجب به مکه مجاور بودم و رسم ایشان است که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند بدان وقت که آفتاب برآید.

بخش ۶۳ ـ صفت گشودن در کعبه شرفهاالله تعالی

صفت گشودن در کعبه شرفهاالله تعالی. کلید خانه کعبه گروهی از عرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند و خدمت خانه را ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را مشاهره و خلعت بودی. و ایشان را رئیسی است که کلید به دست او باشد و تچون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند چون بدان جا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت کرده ایم برگیرند. و بیارند و در پیش نهند و آن پیر بر آن جا رود و بر آستانه

بایستد و دو تن دیگر بر آن جا روند و جامه و دیبای زرد را باز کنند یک سر
از آن یکی از این دو مرد بگیرند و سری مردی دیگر همچون پرده که آن پیر
بپوشند که در گشاید و او قفل بگشاید و از آن حلقه‌ها بیرون کند و
خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند و چون در باز کنند ایشان
دست به دعا برآرند و دعا کنند و هرکه در مکه باشد چون آواز حاچیان
بشنود داند که در حرم گشودند همه خلق به یک بار به آوازی بلند دعا
کنند چنان که غلغله ای عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون شود و
آن دو شخص همچنان آن جامه می‌دارند و دو رکعت نماز کند و بیاید و هر
دو مصراع در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه برخواند به آوازی بلند و
بررسول الله علیه الصلوة و السلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او آن
وقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و
به خانه در می‌روند و هر یک دو رکعت نماز می‌کنند و بیرون می‌آیند تا آن
وقت که نیمروز نزدیک آید، و در خانه که نماز کنند روبه در کنند و به دیگر
جوانب نیز رواست، وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود
که در روند مردم را شمردم هفتصد و بیست مرد بودند. مردم یمن که به
حج آیند عامه آن چون هندوان هر یک لنگی بربسته و موی‌ها فرو
گذاشته و ریش‌ها بافته و هریک کتاره قطیفی چنان که هندوانه در میان
زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و کتاره قتاله بوده است معرب
کرده اند. و در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه
و آدینه در کعبه بگشایند و چون ماه ذی القعده درآید دیگر در کعبه باز
نکنند.

بخش ۶۴ - عمره جعرانه

عمره جعرانه. به چهارفرسنگی مکه از جانب شمال جایی است آن را
جعرانه گویند مصطفی صلی الله علیه و سلم آن جا بوده است با
لشکری. شانزدهم ذی القعده از آن جا احرام گرفته است و به مکه آمده
و عمره کرده. و آن جا دو چاه است یکی را بیر الرسول گویند و یکی را بیر
علی بی ابی طالب صلوات الله علیهما و هر دو چاه را آب تمام خوش
باشد و میان هردو چاه ده گز باشد و آن سنت برجا دارند و بدان موسم
آن عمره بکنند. و نزدیک آن چاه‌ها کوه پاره ای است که بدان موضع

گودها در سنگ افتاده است همچو کاسه ها. گویند پیغمبر علیه الصلوة و السلام به دست خود در آن گود آرد سرشته است. خلق که آن جا روند در آن گودها آرد سرشند با آب آن چاه ها، و همان جا درختان بسیاری است هیزم بکنند و نان پزند و به تبرک به ولایت‌ها برند، و همان جا کوه پاره ای بلند است که گویند بلال حبشی بر آن جا بانگ نماز گفته است. مردم بر آن جا روند و بانگ نماز گویند و در آن وقت که من آن جا رفتم غلبه ای بود که زیادت از هزار شتر عماری در آن جا بود تا به دیگر چه رسد و از مصر تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ بود و از مکه تا یمن دوازده سنگ است در دو فرسنگ، در آن دشت مسجدی بوده است که ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری خواب از خشت مانده است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب بر آن جا رود و خطبه جاری کند پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت نماز به جماعت به رسم مسافران بکنند و همه در آن وقت قامتی نماز بگویند و دو رکعت دیگر نماز به جماعت بکنند. پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند به یک فرسنگی آن جا کوهی خرد سنگین است که آن را جبل الرحمة گویند بر آن جا بایستند و دعا کنند تا آن وقت که آفتاب فرو رود. و پسر شاددل که امیر عدن بود آب آورده بود از جای دور و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن کوه آورده و به دشت عرفات برده و آن جا حوض‌ها ساخته که در ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب باشد. و هم این شاددل بر سر جمیل الرحمة چهارطاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات بر گنبد آن خانه چراغ‌ها و شمع های بسیار نهند که از دو فرسنگ بتوان دید، چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستید که اجازت داد تا آن خانه بساخت.

بخش ۶۵ - پس از حج چهارم

نهم ذی الحجة سنه اثنی و اربعمایه حج چهارم به یاری خدای سبحانه و تعالی بگذاردم، و چون آفتاب غروب کرد حاج و خطیب از عرفات بازگشتند و یک فرسنگ بیامدند تا به مشعرالحرام و آن جا را مزدلفه گویند بنایی ساخته‌اند خوب همچون مقصوره که مردم آن جا نماز کنند و سنگ رجم را که به منی اندازند از آن جا برگیرند، و رسم چنان است که آن شب یعنی شب عید آن جا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب

طلوع کند به منی روند و حاج آن جا قربان کنند. و مسجدی بزرگ است آن جا که آن مسجد را خیف گویند. و آن روز خطبه و نماز عید کردن به منی رسم نیست و مصطفی صلی الله علیه و سلم نفرموده است. روز دهم به منی باشند و سنگ بیندازند و شرح آن در مناسک حج گفته اند. دوازدهم ماه هرکس که عزم بازگشتن داشته باشد هم از آن جا بازگردد و هر که به مکه خواهد بود به مکه رود.

بخش ۶۶ ـ لحسا و طائف

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا و گفتند از مکه تا آن جا به سیزده روز بروند. وداع خانه خدای تعالی کردم روز آدینه نوزدهم ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمایه که اول خردادماه قدیم بود هفت فرسنگ از مکه برفتم مرغزاری بود از آن جا کوهی پدید آمد چون به راه کوه شدیم صحرایی بود و دیه‌ها بود و چاهی بود که آن را بیرالحسین بن سلامه می‌گفتند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق می‌شد. و دوشنبه بیست و دوم ذی الحجه به طایف رسیدیم که از مکه تا آن جا دوازده فرسنگ باشد.
طائف ناحیتی است بر سر کوهی. به ماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می‌بایست نشست و به مکه خربزه فراخ بود و آنچه قصبه طایف است شهرکی است و حصاری محکم دارد، بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار و انجیر بسیار داشت. قبر عبدالله عباس رضی الله عنه آن جاست به نزدیک آن قصبه و خلفای بغداد آن جا مسجدی عظیم ساخته‌اند و آن قبر را در گوشه آن مسجد بردست راست محراب و منبر. و مردم آن جا خانه‌ها ساخته‌اند و مقام گرفته.

بخش ۶۷ ـ پس از طائف

از طائف برفتیم و کوه و شکستگی بود که می‌رفتیم و هر جا حصارکها و دیهک‌ها بود ودرمیان شکستها حصارکی خراب به من نمودند اعراب گفتند این خانه ی لیلی بوده است وقصه ی ایشان عجیب است. واز انجا به حصاری رسیدیم که ان را مطارمی گفتند و از طائف تا آن جا دوازده فرسنگ بود. و از آن جا به ناحیی رسیدیم که آن را ثریا می‌گفتند آن جا خرمایستان بسیار بود و زراعت می‌کردند با آب چاه و دولاب و در آن ناحیه می‌گفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا رئیسی و مهتری

باشد به سر خود و مردم دزد و خونی همه روز بایکدیگر جنگ و خصومت کنند. و از طایف تا آن جا بیست و پنج فرسنگ می‌داشتند. از آن جا بگذشتم حصاری بود که آن را جزع می‌گفتند. و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود. آنچه بزرگ تر بود که ما آن جا فرود آمدیم آن را حصین بنی نسیر می‌گفتند و درخت های خرما بود اندک و خانه آن شخص که شتر از او گرفته بودیم در این جزع بود، پانزده روز آن جا بماندم. خفیر نبود که مارا بگذراند و عرب آن موضع هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آن جا نتواند شدن که هر که را که بی خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند. اتفاقا سرور آن اعراب که در راه ما بودند که ایشان را بنی سواد می‌گفتند به جزع آمد و ما او را خفیر گرفتیم و او را ابوغانم عبس بن العبیر می‌گفتند با او برفتیم. قومی روی به ما نهادند پنداشتند صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که بینند صید خوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند وگرنه آن مردی بود ما را هلاک کردندی. فی الجمله در میان ایشان یک چندی بماندیم که خفیر نبود که ما را بگذراند و از آن جا خفیری دو بگرفتیم هر یک به ده دینار تا ما را به میان قومی دیگر برد.

بخش ۶۸ ـ اعراب بدوی و خوراک ایشان

قومی به عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده بودند چه در این بادیه‌ها چیزی نیست الا علفی شور که شتر می‌خورد. ایشان خود گمان می‌بردند که همه عالم چنان باشد، من از قومی به قومی نقل و تحویل می‌کردم و همه جا مخاطره و بیم بود الا آن که خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ما به سلامت از آن جا بیرون آییم، به جایی رسیدیم در میان شکستگی که آن را سربا می‌گفتند، کوه‌ها بود هریک چون گنبدی که من در هیچ ولایتی مثل آن ندیدم. بلندی چندان نی که تیر به آن جا نرسد و چون همراهان ما سوسماری می‌دیدند می‌کشتند و می‌خوردند و هرکجا عرب بود شیر شتر می‌دوشیدند من نه سوسمار توانستم خورد نه شیر شتر و در راه هر جا درختی بود که باری داشت مقداری که دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل می‌کردم و بدان قناعت می‌نمودم، و بعد از مشقت

بسیار و چیزها که دیدیم و رنج‌ها که کشیدیم به فلج رسیدیم بیست و سیوم صفر.

بخش ۶۹ ـ فلج و مردم فقیر جنگ‌طلبش

از مکه تا آن جا صد و هشتاد فرسنگ بود. این فلج در میان باده است ناحیتی بزرگ بوده است و لیکن به تعصب خراب شده است. آنچه در آن وقت که ما آن جا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود و مردمکانی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده حصن بدو کرده بودند که مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما از اصحاب الرسیم که در قرآن ذکر کرده است تعالی و تقدس، و آن جا چهار کاریز بود و آب آن همه برنخلستان می‌افتاد و زرع ایشان بر زمین بلند تر بود و بیش تر آب از چاه می‌کشیدند که زرع را آب دهند و زرع به شتر می‌کردند نه به گاو آن جا ندیدم و ایشان را اندک زراعتی و هر مردی خود را روزی به ده سیر غله اجری کرده باشد که آن مقدار به نان پزند و ازاین نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان چیز کمی خورند اما به روز خرما خورند و آن جا خرمای بس نیکو دیدم به از آن که در بصره و غیره، و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند، و آن جا خرمایی بود که میدون می‌گفتند هر یکی ده درم و هسته که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود، و معامله نباشد وهیچ چیز از دنیاوی با من نبود الا دو سله کتاب و ایشان مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند هر که به نماز می‌آمد البته با سپر و شمشیر بود و کتاب نمی خریدند.

بخش ۷۰ ـ نقاشی ناصرخسرو و حیرت اعراب بدوی

مسجدی بود که ما در آن جا بودیم اندک رنگ و شنجرف و لاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم و برگ شاخ و برگی در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و همه اهل حصار جمع شدند و به تفرج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را نقش کنی صد من خرما به تو دهیم و صد من خرما نزدیک ایشان ملکی بود، چه تا من آن جا بودم از عرب لشکری به آن جا آمد و از ایشان پانصد من خرما

خواست قبول نکردند و جنگ کردند. ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند و ایشان ده من خرما ندادند، چون با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما فریاد رس ما بود که غذا نمی یافتیم و از جان ناامید شده بودیم که تصور نمی توانستیم کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه به هر طرف که آبادانی داشت دویست فرسنگ بیابان می‌بایست برید مخوف و مهلک و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم به یک جا ندیدم، تا عاقبت قافله ای از یمامه که ادیم گیرد و به لحسا برد که ادیم از یمن به این فلج آرند و به تجار فروشند. عربی گفت من تو را به بصره برم و با من هیچ نبود که به کرا بدهم و از آن جا تا بصره دویست فرسنگ و کرای شتر یک دینار بود از آن که شتری نیکو به دو سه دینار می‌فروختند مرا چون نقد نبود و به نسیه می‌بردند گفت سی دینار در بصره بدهی تو را بریم. به ضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم.

بخش ۷۱ ـ به سوی بصره

پس آن عریان کتاب های من بر شتر نهادند و برادرم را به شتر نشاندند و من پیاده برفتم روی به مطلع بنات النعش، زمینی هموار بود بی کوه و پشته. هر کجا زمین سخت تر بود آب باران در او ایستاده بود و شب و روز می‌رفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود الا بر سمع می‌رفتند و عجب آن که بی هیچ نشانی ناگاه به سرچاهی رسیدندی که آب بود. القصه به چهار شبانه روز به یمامه آمدیم.

بخش ۷۲ ـ یمامه و مردمان زیدی مذهبش

به یمامه حصاری بود بزرگ و کهنه. از بیرون حصار شهری است و بازاری و از هرگونه صناع در آن بودند و جامعی نیک و امیران آن جا از قدیم باز علویان بوده‌اند و کسی آن ناحیت از دست آن‌ها نگرفته بود از آن که آن جا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آن جا سیصد چهارصد سوار برنشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت گویند محمد و علی خیرالبشر و حی علی خیر العمل و

گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند، و بدین ناحیت آب های روان است از کارطز و نخلستان و گفتند چون خرما فراخ شود یک هزار من به یک دینار باشد و از یمامه به لحسا چهل فرسنگ می‌داشتند و به زمستان توان رفت که آب باران جاها باشد که بخورند و به تابستان نباشد.

بخش ۷۳ ـ لحسا

لحسا شهری است بر صحرای نهاده که از هرجانب که بدان جا خواهی رفت بادیه عظیم بباید برید و نزدیک تر شهری از مسلمانی که آن را سلطانی است به لحسا بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند.
صفت لحسا. شهری است که همه سواد و روستای او حصاری است و چهارباروی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمه های آب عظیم است در آن شهر که هریک پنج آسیا گرد باشد و همه این آب در ولایت برکار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد.

بخش ۷۴ ـ بوسعیدیان شهر لحسا

در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد و گفتند سلطان آن مردی شریف بود و آن مردم را از مسلمانی بازداشته بود و گفته نماز و روزه از شما برگرفتم و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابوسعید بوده است و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گوید که ما بوسعیدی ایم.
نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و پیغامبری او مقرند.

ابوسعید ایشان را گفته است که من باز پیش شما آیم یعنی بعد از وفات و گور او به شهر لحسا اندر است و مشهدی نیکو جهت ساخته‌اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند و محافظت کنند رعیت را به عدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم.

اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملک ایشان است و تختی که شش وزیر دارند پس این شش ملک بر یک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هرکار که باشد به کنکاج یکدیگر می‌سازند و ایشان را در آن وقت سی هزار بنده درم خریده زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی می‌کردند و از رعیت عشر چیزی نخواستند و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض، او را تعهد کردندی تا کارش نیکو شدی و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش ازماةیه او طلب نکردندی، و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندان که کفاف او باشد مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار آید بخریدی و به مراد خود زر ایشان که همان قدر که ستده بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان ملک و اسباب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و اسباب آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی، و آسیاها باشد در لحسا که ملک باشد به سوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند، و آن سلاطین را سادات می‌گفتند و وزرای ایشان را شائره، و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمی کردند الا آن که مردی عجمی آن جا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تعهد کردی، و در آن شهر خرید و فروخت و داد و ستد به سرب می‌کردند و سرب در زنبیل‌ها بود در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ. چون معامله کردندی زنبیل شمردندی و همچنان برگرفتندی و آن نقد کسی از آن برون نبردی و آن جا فوطه های نیکو بافند و به بصره برند و به دیگر بلاد.

اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن خود نکنند.

بخش ۷۵ - تا کسی دعوی بوسعیدی نکند

و چون سلطان برنشیند هر که باوی سخن گوید او را جواب خوش دهد و تواضع کند و هرگز شراب نخورند، و پیوسته اسبی تنگ بسته با طوق و سر افسار به در گورخانه ابوسعید به نوبت بداشته باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید برخیزد بر آن اسب نشیند، و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا بازنشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر من بر گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند.

بخش ۷۶ - حجرالاسود مغناطیس مردمان است!

و یکی از آن سلطانان در ایام خلفای بغداد با لشکر به مکه شده است و شهر مکه ستده و خلقی مردم را در طواف در گرد خانه کعبه بکشته و حجرالاسود از رکن بیرون کرده به لحسا بردند و گفته بودند که این سنگ مقناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان به خویشتن می‌کشد و ندانسته‌اند که شرف و جلالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدان جا می‌کشد که حجر از بسیار سال‌ها باز آن جا بود و هیچ کس به آن جا نمی شد، و آخر حجرالاسود از ایشان باز خریدند و به جای خود بردند.

بخش ۷۷ - خوراک مردمان لحسا

در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه وسگ و خر و گاو و گوسپند وغیره و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه می‌خرد و آن جا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن. بعد از آن می‌کشند و می‌خورند.

بخش ۷۸ - حدود لحسا

و چون از لحسا به جانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست. اگر در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ای است پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگ است و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا برآورند و هرچه غواصان برآوردندی یک نیمه سلاطین لحسا را بودی، و اگر از

لحسا سوی جنوب بروند به عمان رسند و عمان بر زمین عرب است و لیکن سه جانب او بیابان و بر است که هیچ کسی آن را نتواند بریدن و ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر باشد و آن جا جوز هندی که نارگیل گویند روید، و اگر از عمان به دریا روی فرا مشرق روند به بارگاه کیش و مکران رسند و اگر سوی جنوب روند به عدن رسند، و اگر جانب دیگر به فارس رسند.

بخش ۷۹ - نزدیک من بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بی‌دینی

و به لحسا چندان خرما باشد که ستوران را به خرما فربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من به یک دینار بدهند، و چون از لحسا سوی شمال روند به هفت فرسنگی ناحیتی است که آن را قطیف می‌گویند و آن نیز شهری بزرگ است و نخیل بسیار دارد، وامیری عرب به در لحسا رفته بود و یک سال آن جا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی ستده و خیلی غارت کرد و چیزی به دست نداشته بود با ایشان و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید که آیا من می‌خواهم که لحسا بگیرم توانم یا نه که ایشان بی دینند. من هرچه مصلحت بود می‌گفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بی دینی که آن جا کس باشد که به یک سال آب بر دست نزند و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه در میان ایشان بودم به یک دفعه نه به تفاریق و شیر که نمی توانستم خورد و از هرکجا آب خواستمی که بخوردم شیر بر من عرض کردندی و چون نستدمی و آب خواستمی گفتندی هرکجا آب بینی آب طلب کنی که آن کس را باشد که آب باشد وایشان همه عمر هرگز گرمابه ندیده بودند و نه آب روان.

بخش ۸۰ - بصره

اکنون با سرحکایت رویم. از یمامه چون به جانب بصره روانه شدیم به هر منزل که رسیدیم جای آب بودی جای نبودی تا بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین واربعمایه به شهر بصره رسیدیم دیوار عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن شط است و دجله و فرات که به سرحد اعمال بصره هم می‌رسند و چون آب حویزه نیز به ایشان می‌رسد آن را شط العرب می‌گویند. و از این شط العرب دو جوی عظیم برگرفته‌اند که

میان فم هر دو جوی یک فرسنگ باشد و هر دو را بر صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سرهر دو جوی با هم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی را هم به جانب جنوب برانده و از این نهرها جوی های بی حد برگرفته‌اند و به اطراف به در برده و بر آن نخلستان و باغات ساخته، و این دو جوی یکی بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد نهر معقل گویند و آن که مغربی و جنوبی است نهر ابله، و از این دو جوی جزیره ای بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی است و بصره بر کناره ضلع اقصر از این مربع نهاده است و برجانب جنوبی مغربی بصره بریه است چنان که هیچ آبادانی و آب و اشجار نیست، و در آن وقت که آن جا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانی‌ها عظیم پراکنده که از محله ای تا محله ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار محکم و معمور بود و خلق انبوه و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی.

بخش ۸۱ - امیران پارسی بصره

و در آن وقت امیر بصره پسر اباکالنجار دیلمی بود که ملک پارس بود. وزیرش مردی پارسی بود و او را ابومنصور شهمردان می‌گفتند، و هر روز در بصره به سه جای بازار بودی اول روز در یک جا داد و ستد کردندی که آن را سوق الخراعه گفتندی و میانه روز به جایی که آن را سوق عثمان گفتندی و آخر روز جایی که آن را سوق القداحین گفتندی، و حال بازار آن جا چنان بود که آن کس را چیزی بودی به صراف دادی و از صراف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی وبهای آن برصراف حواله کردی و چندان که در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی.

بخش ۸۲ - گرمابه‌بان ما را به گرمابه راه نداد

و چون به آن جا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان ماننده بودیم و سه ماه بود که موی سر بازنکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هریک به لنگی کهنه پوشیده بودیم وپلاس پاره ای در پشت بسته از سرما، گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد. خرجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم و بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از

خود باز کنم. چون آن درمک‌ها پیش او نهادم در ما نگرست پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون آیند و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آن جا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان به بازی می‌کردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می‌خواست و هیچ چاره ندانستیم جز آن که وزیر ملک اهواز که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام به بصره آمده با ابناء و حاشیه و آن جا مقام کرده اما در شغلی نبود. پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و هر وقت نزد او تردد کردی و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند، احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی. من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعه ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعد از این به خدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بینوایی دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا د رفضل مرتبه ای است زیادت تا چون بر رقعه من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامه نیکو ساختم و روز سیوم به ممجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی فصیح و ادیب و عاقل و او را رئیس ابوعبدالله احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و خردمند و پرهیزکار، ما را نزدیک خویش بازگرفت و از اول شعبان تا نیمه رمضان آن جا بودیم و آن چه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت به سی دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند، خدای تبارک و تعالی ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدای عز وجل از آزادمردان خشنود باد.

بخش ۸۳ - مشاهد امیرالمؤمنین علی(ع) در بصره

در بصره به نام امیرالمومنین علی بن ابی طالبت صلوات الله علیه سیزده مشهد است یکی از آن مشهد بنی مازن گویند و آن آن است که در ربیع الاول سنه خمس و ثلثین از هجرت نبی علیه الصلوة و السلام امیرالمومنین علی صلوات الله علیه به بصره آمده است و عایشه رضی الله عنها به حرب آمده بود و امیرالمومنین علیه السلام دختر مسعود نهشلی را لیلی به زنی کرده بود و این مشهد سرای آن زن است و امیرالمومنین علیه السلام هفتاد و دو روز در آن خانه مقام کرد و بعد از آن به جانب کوفه بازگشت. و دیگر مشهدی است در پهلوی مسجد جامع که آن را مشهد باب الطیب گویند، و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی ارش بود و غلیظی آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوب های هندوستان بود. گفتند که امیرالمومنین علیه السلام آن چوب را برگرفته است و آن جا آورده است، و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک به موضعی دیگر بود و همه را زیارت کردم.

بخش ۸۴ ـ ادامهٔ حکایت گرمابه و گرمابه‌بان

و بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در دررفتیم گرمابه بان و هرکه آن جا بودند همه برپای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم و دلاک و قیم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه برپای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمامی به یاری از آن خود می‌گوید این جوانانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من به زبان تازی گفتم که راست می‌گویی ما آنیم که پلاس پاره‌ها در پشت بسته بودیم آن مرد خجل شد و عذرها خواست وا ین هردو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار ﷻ و عم نواله نا‌امید نباید شد که او تعالی رحیم است.

بخش ۸۵ ـ صفت مد و جزر بصره و جوی های آن

صفت مد و جزر بصره و جوی های آن : دریای عمان را عادت است که در شبان روزی دو باره مد برآورد چنان که مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد به تدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده و آن ده گز که ذکر می‌رود به بصره بر عمودی با دید آید که آن را قایم کرده باشند یا به دیواری و الا اگر زمین هامون بود و نه بلندی عظیم دور برود چنان است که دجله و فرات که نرم می‌روند چنان که بعضی مواضع محسوس نیست که به کدام طرف می‌روند چون دریا مد کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مد کند و چنان شوند که پندارند بازگشته است و به بالا بر می‌رود اما به مواضع دیگر از کنارهای دریا به نسبت بلندی و هامونی زمین باشد، هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد و هرجا بلند باشد کم تر گیرد، و این مد و جزر گویند تعلق به قمر دارد که به هر وقت قمر بر سمت راس و رجل باشد و آن عاشر و رابع است آب در غایت مد باشد و چون قمر بر دو افق یعنی مشرق و مغرب باشد غایت جزر باشد، دیگر آن که چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی مد در این اوقات بیش تر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربیعات باشد آب در نقصان باشد یعنی به وقت مد علوش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که به وقت اجتماع و استقبال بود و جزرش از آن فروتر نشیند که به وقت اجتماع و استقبال می‌نشست، پس بدین دلایل گویند که تعلق این مد و جزر از قمر است و الله تعالی اعلم.

بخش ۸۶ ـ شهر ابله

و شهر ابله که برکنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهری آبادان دیدم با قصرها وبازارها و مساجد و اربطه که آن را حد و وصف نتوان کرد و اصل شهر برجانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلت‌ها و مساجد و اربطه و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنان که از آن نزه تر در عالم نباشد و آن را شق عثمان می‌گفتند و شط بزرگ که آن فرات و دجله است و آن را شط العرب گویند بر مشرقی ابله است و نهر بر جنوبی و نهر ابله و نهر معقل به بصره به رسیده‌اند و شرح آن در مقدمه گفته آمده است، و بصره را بیست ناحیت است که در هر ناحیت مبالغی دیه‌ها و مزارع بود.

بخش ۸۷ ـصفت اعمال بصره

صفت اعمال بصره : حشان شربه بلاس عقر میسان المقیم الحرب شط العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجونه جزیرة العظمی مروت الشریر جزیرة العرش الحمیده جوبره المفردات. و گویند که آن جا که فم نهر ابله است وقتی چنان بودی که کشتی‌ها از آن جا نتوانستی گذشتن. غرقابی عظیم بود. زنی از مالداران بصره فرمود تا چهارصد کشتی بساختند و همه پر استخوان خرما کردند و سرکشتی‌ها محکم کردند و بدان جا غرق کردند تا آن چنان شد که کشتی‌ها می‌گذرند.

بخش ۸۸ - پس از بصره

فی الجمله منتصف شوال سنه ثلث و اربعین و اربعمایه از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم از شهر ابله تا چهار فرسنگ که می‌آمدیم از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخه‌ها از این نهر به هر جانب باز می‌شد که هر یک مقداری رودی بود. چون به شق عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابله و آن جا مقام کردیم، هفدهم در کشتی بزرگ که آن را بوصی می‌گفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را می‌دیدند دعا می‌کردند که یا بوصی سلکک الله تعالی.

بخش ۸۹ - آبادان

و به عبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان بر کنار دریا نهاده است چون جزیره ای که شط آن جا دو شاخ شده است چنان که از هیچ جانب به عبادان نتوان شد الا به آب گذر کنند. و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیط است که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کم تر از دو فرسنگ دور شود. و گروهی از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند.

بخش ۹۰ - پس از آبادان

دیگر روز صبحگاهی کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه
شدیم و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا می‌خوردند و خوش بود و آن
آب شط بود که چون زبانه ای در میان دریا به دید آمد. چندان که نزدیک تر
شدیم بزرگ تر می‌نمود و چون به مقابل او رسیدیم چنان که بر دست
چپ تا یک فرسنگ بماند باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو گذاشتند و
بادبان فروگرفتند. پرسیدم که آن چه چیز است گفتند خشاب، صفت او :
چهارچوب است عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده‌اند مربع که
قاعده آن فراخ باشد وسر آن تنگ و علو آن از روی آب چهل گز باشد و بر
سر آن سفال‌ها و سنگ‌ها نهاده بعد از آن که آن را با چوب به هم بسته
و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان بر آن
جا شود، و این خشاب بعضی می‌گویند که بازرگانی بزرگ ساخته است
بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است
یکی آن که در آن حدود که آن است خاکی گردنده است و دریا تنک چنان
کمه اگر کشتی بزرگ به آن جا رسد بر زمین نشیند و شب آن جا چراغ
سوزند در آبگینه چنان که باد در آن نتوان زد و مردم از دور بینند و احتیاط
کنند که کس نتواند خلاص کردن، دوم آن که جهت عالم بدانند و اگر
دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آن جا بگردانند.

بخش ۹۱ - مهروبان

و چون از خشاب بگذشتیم چنان که نابه دید ناپدید شد دیگری بر
شکل آن به دید آمد اما بر سر این خانه گنبدی نبود همانا تمام
نتوانسته‌اند کردن ف و از آن جا به شهر مهروبان رسیدیم. شهری بزرگ
است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو
اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین
دهد. ایشان را حوض‌ها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود، و در آن
جا سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند هر یک از آن چون حصاری است
محکم و عالی، و در مسجد آدینه آن جا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم
نوشته. پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت که یعقوب لیث تا
این شهر گرفته بود ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است.
و در این تاریخ که من آن جا رسیدم این شهر به دست پسران اباکالنجار
بود که ملک پارس بود. و خواربار یعنی ماکول این شهر از شهرها و

ولایت‌ها برند که آن جا بجز ماهی چیزی نباشد، و این شهر باجگاهی است و کشتی بندان، و چون از آن جا به جانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون باشد و من در این شهر مهروبان بماندم به سبب آن که گفتند راه‌ها ناایمن است از آن که پسران اباکالنجار را با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری می‌کشیدند و ملک مشوش کشته بود.

بخش ۹۲ - ارجان

گفتند به ارغان مردی بزرگ است و فاضل، او را شیخ سدید محمد بن عبدالملک گویند. چون این سخن شنیدم از بس که از مقام در آن شهر به موضعی رساند که ایمن باشد. چون به رقعه بفرستادم روز سیم سی مرد پیاده بدیدم همه با سلاح به نزدیک من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو به ارغان رویم و ما را به دلداری به ارغان بردند. ارجان شهری بزرگ است و در او بیست هزار مرد بود و بر جانب مشرقی آن رودی آب است که از کوه درآید و به جانب شمال آن رود چهار جوی عظیم بریده‌اند و آب میان شهر به در برده که خرج بسیار کرده‌اند و از شهر بگذرانیده و آخر شهر بر آن باغ‌ها و بستان‌ها ساخته و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر چنان است که چندان که بر روی زمین خانه ساخته‌اند در زیر زمین همچندان دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین‌ها و سرداب‌ها آب می‌گذرد و تابستان مردم شهر را به واسطه آن آب در زیر زمین‌ها آسایش باشد، و در آن جا از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابوسعید بصری می‌گفتند. مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی می‌کرد و مرابا او بحث افتاد و از یکدیگر سوال‌ها کردیم و جواب‌ها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره.

بخش ۹۳ - لردگان و لنجان

و اول محرم از آن جا برفتیم و به راه کوهستان روی به اصفهان نهادیم. در راه به کوهی رسیدیم، دره تنگ بود. عام گفتندی این کوه را بهرام گور به شمشیر بریده است و آن را شمشیر برید می‌گفتند و آن جا آبی

عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می‌آمد و از جایی بلند فرو می‌دوید و عوام می‌گفتند این آب به تابستان مدام می‌آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد، و به لوردغان رسیدیم که از ارجان تا آن جا چهل فرسنگ بود و این لوردغان سر حدپارس است، و از آن جا به خان لنجان رسیدیم و بر دروازه شهر نام سلطان طغرل بیک نوشته دیدم و از آن جا به شهر اصفهان هفت فرسنگ بود. مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هریک به کار و کدخدایی خود مشغول.

بخش ۹۴ - اصفهان

از آن جا برفتیم هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود که به شهر اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد. شهری است بر هامون نهاده، آب و هوایی خوش دارد و هرجا که ده گز چاره فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید وشهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه‌ها و جنگ گاه‌ها ساخته و بر همه بارو کنگره ساخته و در شهر جوی های آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار، و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود و هر بازاری را دربندری و دروازه ای و همه محلت‌ها و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه ای بود که آن را کو طراز می‌گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک بیاعان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ بازدید نیامد که چگونه فرو آمدند که هیچ جا تنگی موضع نبود و نه تعذر مقام و علوفه. و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب محمدبن میکاییل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آن جا گماشته بود نیشابوری، دبیری نیک با خط نیکو، مردی آهسته، نیکو لقا و او راخواجه عمید می‌گفتند، فضل دوست بود و خوش سخن و کریم. و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بر آن می‌رفت و پراکندگان همه روی به وطن نهاده بودند واین مرد از دبیران شوری بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون ما آن جا رسیدیم جو می‌درویدند و یک من و نیم نان گندم به طک درم عدل و سه من نان جوین هم و مردم

آن جا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کم تر به یک درم عدل و سه من نان جوین هم و مردم آن جا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کم تر به یک درم کس ندیده است، و من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از اصفهان ندیدم، و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال نهند تباه نشود و بعضی چیزها به زیان می‌آید اما روستا همچنان است که بود، و به سبب آن که کاروان دیرتر به راه می‌افتاد بیست روز در اصفهان بماندم.

بخش ۹۵ - از اصفهان تا طبس

بیست و هشتم صفر بیرون آمدیم، به دیهی رسیدیم که آن را هیثماباد گویند و از آن جا به راه صحرا و کوه مسکیان به قصبه نایین آمدیم و از سپاهان تا آن جا سی فرسنگ بود، و از نایین چهل و سه فرسنگ برفتیم به دیه کرمه از ناحیه بیابان که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درخت های خرما بود و این ناحیه کوفجان داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان ستده بود و نایبی از آن خود به دیهی که حصارکی دارد و آن را پیاده گویند بنشانده و آن ولایت را ضبط می‌کند و راه‌ها ایمن می‌دارد و اگر کوفجان به راه زدن دوند سرهنگان امیر گیلبکی به راه ایشان می‌فرستد وایشان را بگیرند و مال بستانند و بکشند و از محافظت آن بزرگ این راه این بود و خلق آسوده، خدای تبارک و تالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بروان های گذشتگان رحمت کناد. و در این راه بیابان به هر دو فرسنگ گنبدک‌ها به سبب آن است تا مردم راه گم نکنند و نیز به گرما و سرما لحظه ای در آن جا آسایشی کنند. و در راه رطگ روان دیدیم عظیم که هر که از نشان بگردد از میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود. و از آن بگذشتیم زمینی شور به دید آمد برجوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی یک سو شدی فرو رفتی. و از آن جا به راه رباط زبیده که آن را رباط مرا می‌گویند برفتیم و آن رباط را پنج چاه آب است که اگر رباط و آب نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی و از آن جا به چهارده طبس آمدیم به دیهی که آن را رستاباد می‌گفتند. و نهم ربیع الاول به طبس رسیدیم و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ می‌گفتند.

بخش ۹۶ - طبس

طبس شهری انبوه است اگرچه به روستا نماید و آب اندک باشد و زراعت کم تر کنند، خرماستان‌ها باشد و بساتین و چون از آن جا سوی شمال روند نیشابور به چهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب به خبیص روند به راه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و به شمشیر گرفته بود و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آن جا چنان که به شب در سراهای نبستندی و ستور در کوی‌ها باشد با آن که شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او. و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن به چهار موضع دیدم یکی به ناحیت دشت در ایام لشکر خان، دوم به دیلمستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم، سیوم در ایام المستنصربالله امیرالمومنین، چهارم به طبس در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد و چندان که بگشتم به ایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم، و ما را هفده روز به طبس نگاه داشت و ضیافت‌ها کرد و به وقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست. ایزد سبحانه و تعالی از او خشنود باد، رکابداری از آن خود با من فرستاد تا زوزن که هفتاد و دو فرسنگ باشد. چون از طبس دوازده بیامدیم قصبه ای بود که آن را رقه می‌گویند. آب های روان داشت و زرع و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه و دیه‌ها و مزارع تمام دارد.

بخش ۹۷ - پس از طبس

نهم ربیع الاول از رقه برفتیم و دوازدهم ماه به شهر تون رسیدیم. میان رقه و تون بیست فرسنگ است، شهر تون شهر بزرگ بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر صحرایی نهاده است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغ های بسیار بود و حصاری محکم

داشت. گفتند در این شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود در سرای‌ها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد. و چون از تون برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون به کنابد می‌رفتی» دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند. چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افکندند بعد از آن یکی را از آن جماعت پدری مشفق بود بیامد و یکی را به مزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون آورد. چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند. هفتصد گز رسن فرو رفت تا آن مرد به بن چاه رسید، رسن در آن پسر بست و او را مرده برکشیدند و آن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روان است و آن کاریز چهار فرسنگ می‌رود و آن گفتند .کیخسرو فرموده است کردن

بخش ۹۸ - قاین

و بیست و سیوم شهر ربیع الاخر به شهر قاین رسیدیم. از تون تا آن جا هجده فرسنگ می‌دارند اما کاروان به چهار روز تواند شدن که فرسنگ های گران است. قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان خندقی دارد و مسجد آدینه به شهرستان اندر است و آن جا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگ است چنان که در خراسان از آن بزرگ تر ندیدم و آن طاق نه درخور آن مسجد است و عمارت همه شهر به گنبد است. و از قاین چون به جانب مشرق شمال روند و به هجده فرسنگی زوزن است و جنوبی تا هرات سی فرسنگ. به قاین مردی دیدم که او را ابومنصور محمدبن دوست می‌گفتند از هر علمی با خبر بود. از طب و نجوم و منطق چیزی از من پرسید که چه گویی بیرون این افلاک و انجم چیست. گفتم نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه. گفت چه گویی بیرون از این گنبدها معنی است یا نه. گفتم چاره نیست که عالم محدود است و حد او فلک الافلاک و حد آن را گویند که از جز او جدا باشد و چون حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد. گفت پس آن معنی را که عقل اثبات می‌کند نهایت است از آن جانب اگر نه اگر نهایتش هست تا کجاست و اگر نهایتش نیست نامتناهی چگونه فنا پذیرد و از این شیوه سخنی چند می‌رفت و گفت که بسیار تحیر در این خورده ام. گفتم که نخورده است. فی الجمله به سبب تشویشی که در زوزن بود از جهت عبید نیشابوری وتمرد رییس

زوزن یک ماه به قاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آن جا باز گردانیدم.
.و از قاین به عزم سرخس بیرون آمدیم

بخش ۹۹ ـ سرخس، مروالرود، باریاب و سنگلان

دوم جمادی الاخر به شهر سرخس رسیدیم وا ز بصره تا سرخس
سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم. از سرخس به راه رباط جعفری و
رباط عمروی و رباط نعمتی که آن هر سه رباط نزدیک هم بر راه است
بیامدیم. دوازدهم جمادی الاخر به شهر مروالرود رسیدیم و بعد از دو روز
بیرون شدیم به راه آب گرم. نوزدهم ماه به باریاب رسیدیم. سی وشش
فرسنگ بود و امیر خراسان جعفری بیک ابوسلیمان داود بن میکاییل بن
سلجوق بود و وی به شبورغان بود وسوی مرو خواست رفتن که
.دارالملک وی بود و ما به سبب ناایمنی راه سوی سنگلان رفتیم

بخش ۱۰۰ ـ پایان سفر

از آن جا به راه سه دره سوی بلخ آمدیم و چون به رباط سه دره
رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابوالفتح عبدالجلیل در طایفه وزیر امیر
خراسان است که او را ابونصر می‌گفتند و هفت سال بود که من از
خراسان رفته بودم چون به دستگرد رسیدیم نقل و بنه دیدم که سوی
شبورقان می‌رفت. برادرم که با من بود پرسید که این از کیست. گفتند از
آن وزیر. گفت از کجا می‌آیید، گفتیم از حج. گفت خواجه من ابوالفتح
عبدالجلیل را دو برادر بودند از چندین سال به حج رفته واو پیوسته در
اشتیاق ایشان است و از هرکه خبر ایشان می‌پرسد نشان نمی دهند.
برادرم گفت ما نامه ناصر آورده ایم چون خواجه تو برسد بدو بدهیم. چون
لحظه ای برآمدکاروان به راه ایستاد و ما هم به راه ایستادیم و آن کهتر
گفت اکنون خواجه من برسد و اگر شما را نیابد دلتنگ شود اگر نامه مرا
دهید تا بدو دهم دلخوش شود. برادرم گفت تو نامه ناصر می‌خواهی یا
خود ناصر را می‌خواهی. اینک ناصر. آن کهتر از شادی چنان شد که
ندانست چه کند و ماسوی شهر بلخ رفتیم به راه میان روستا و برادرم
خواجه ابوالفتح به راه دشت به دستگرد آمد و در خدمت وزیر به سوی
امیر خراسان می‌رفت. چون احوال ما بشنید از دستگرد بازگشت و بر سر
پل جموکیان بنشست تا آن که ما برسیدیم و آن روز شنبه بیست و
ششم ماه جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود و بعد از آن که

هیچ امید نداشتیم و به دفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از جان
ناامید گشته به همدیگر رسیدیم و به دیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای
سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ به شهر بلخ
رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم :

رنج و عنای جهان اگرچه درازست
با بد و با نیک بی گمان به سرآید

چون مسافر زبهر ماست شب و روز
هرچه یکی رفت بر اثر دگر آید

ما سفر برگذشتی گذرانیم
تا سفرناگذشتنی به درآید

و مسافت راه که از بلخ به مصر شدیم و از آن جا به مکه و به راه بصره
به پارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر آن که به اطراف به زیارت‌ها و غیره
رفته بودیم دوهزار ودویست و بیست فرسنگ بود، و این سرگذشت آنچه
دیده بودم به راستی شرح دادم و بعضی که به روایت‌ها شنیدم اگر در آن
جا خلافی باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مواخذت و نکوهش
نکنند واگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده
شود آنچه مشاهده افتد به این ضم کرده شود، ان شاءالله تعالی وحده
العزیز و الحمدلله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله و اصحابه اجمعین.
تمام